

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



# روزهای سبز کردستان

خاطرات جمعی از پیشمرگان مسلمان کُرد

جلد اول

محمدفایق فرجی

به اهتمام بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان کردستان

فایق فرجی، محمد  
روزهای سبز کردستان: خاطراتی جمعی از پیشمرگان مسلمان کرد/ تالیف  
محمد فایق فرجی؛ به اهتمام بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس کردستان. --  
تهران: صریر ۱۳۸۵.  
۲۱۴ص.

ISBN 964-6661-35-1: ریال ۱۸۰۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
۱. سازمان پیشمرگان مسلمان کرد -- سرگذشته. ۲. چریکها -- ایران --  
خاطرات. ۳. کردستان -- تاریخ -- جنبشها و قیامها. ۴. ایران -- تاریخ -- انقلاب  
اسلامی، ۱۳۵۷ -- -- کردستان. الف. عنوان.

۰۸۴۰۴۵/۹۵۵

PIR ۱۶۶۱/۵ / ۹پ

کتابخانه ملی ایران

۸۵-۲۲۲۰۷م



روزهای سبز کردستان

محمدفایق فرجی

ناشر: صریر (وابسته به بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس)

مدیر اجرایی: علی رستمی

صفحه آرایی: مرتضی ندیری

ناظر چاپ: پرویز شیشه‌گران

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۶۶۶۱-۳۵-۱

نشانی: تهران - خیابان استاد مطهری - خیابان میرعماد - پلاک ۴

تلفن: ۸۸۷۴۷۷۹۸ شماره: ۸۸۷۴۷۸۱۴

مرکز پخش: تهران - خیابان انقلاب - روبه‌روی دانشگاه تهران - پلاک ۱۳۹۶

تلفن و شماره: ۶۶۹۵۴۱۰۸

## سخن ناشر

دفاع هشت ساله مردم میهن‌مان علیه تجاوزگران، یک نعمت بود. آنان آمده بودند تا میراث ۱۴۰۰ ساله‌مان را یک شبه به غارت برند. جوانان این مرز و بوم با خون خود نهال نورس انقلاب را آبیاری کردند تا آیندگان بر این درخت تنومند تکیه زنند و بر خود و گذشتگان ببالند.

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس بر خود می‌بالد که ناشر خاطرات فرماندهان سلحشور و رزمندگان نام‌آور نبرد هشت ساله می‌باشد. هر چند ممکن است پس از سال‌ها دوری از آن روزگاران خون و حماسه، گرد فراموشی بر خاطرات پاشیده شده باشد، اما اطمینان داریم که نسل‌های آینده به خوبی از این میراث جاودان پاسداری خواهند نمود.

نشر صریح



بیانات امام خمینی(ره) در جمع گروهی از نمایندگان سازمان  
پیشمرگان مسلمان کُرد در تاریخ ۵۹/۴/۲۱

«بسم الله الرحمن الرحيم»

من از این جوان‌های پیشمرگ که به راستی اثبات کردند که فداکار اسلام هستند و لشکر پیغمبر اسلام هستند، تشکر می‌کنم. من به شما علاقه دارم، علاقه یک مسلم به مسلم و یک پدر به فرزند، و شما را دعا می‌کنم. از وقتی که شما قیام کرده‌اید در مقابل اشرار و در مقابل اشخاصی که می‌خواستند نهضت اسلامی را سرکوب کنند، من از شما با تمام قوا پشتیبانی و هم دعا کردم، خداوند شما را ان شاء الله برای اسلام حفظ کند و شما جوان‌ها را در پیشگاه خدای مقدس بزرگ آبرومند کند.

شما می‌دانید که ما غرضی در این مسایل نداشتیم، جز اینکه حکومت جبار برود تا به جای آن حکومت اسلام برگردد. این‌هایی که در طول این مدت چه در کردستان و چه در جاهای دیگر با این نهضت مقابله کرده‌اند، اشخاصی بوده‌اند [که] از اسلام اطلاعی نداشتند و نمی‌خواستند حکومت اسلام برقرار باشد. شما از طرز و شیوه حرکات این‌ها بهتر می‌دانید که عمال غیر بودند. از کیفیت سلاح‌هایی که داشتند، شما دیدید که این سلاح‌ها از کجا می‌آمدند. شما محکم و مستحکم باشید که برای اسلام دارید کار می‌کنید. مثل سربازهای صدر اسلام هستید، شما باکی از اینکه شکست بخورید نداشته باشید، برای اینکه برای لشکر اسلام هیچ وقت شکست نیست. شهادت شکست نیست، پیروزی هم شکست نیست، شما یا پیروز می‌شوید و یا شهید، در هر دو جهت پیروزی با شماست.

من امیدوارم که این رشته‌های فساد که یک مقداری از آنها از رژیم سابق هستند و یک مقداری هم از این افرادی هستند که الهام از خارج می‌گیرند، نتوانند کاری انجام بدهند. شما دیدید در این دو، سه روزی که گذشت بنا بود یک کودتای مثلاً همه طرفه بکنند، خدای تبارک و تعالی با ما همکاری کرد و کشف شد و بسیاری از این جنایت‌کاران گرفتار شدند و بسیاری از آنها در تعقیبشان هستند و باندهایی هم داشتند. ان‌شاءالله این حکومت اسلام مستقر بشود تا دنیا بدانند حکومت اسلام یعنی چه؟ خداوند ان‌شاءالله به شما توفیق عنایت کند و در همه جهان موفق باشید و ما امیدواریم کردستان را قبل از اینکه جاهای دیگر عنایت شود، به آنجا عنایت شود و دولت اسلام هم بنابر همین دارد کردستان را ان‌شاءالله آباد کند و مثل سابق نباشد که حرف بود و خرابی. امیدوارم که این دفعه دیگر حرف نباشد و همه جهات مملکت اصلاح بشود. ان‌شاءالله خدا به شما جوان‌ها سلامتی عنایت کند و شما را برای اسلام ذخیره قرار دهد و موفق و مؤید کند.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۱۷	روزهای فراموش نشدنی
۴۵	ما با اسلحه شخصی می‌جنگیدیم!
۶۵	پیوند انصار و مهاجرین
۸۱	گروهی اندک اما با ایمان
۹۱	نسیم شهادت
۱۰۱	درگیری کانی سفید
۱۰۷	آزادی زندانیان
۱۱۱	مردم با نظام بودند
۱۲۳	حاج احمد متوسلیان؛ هم‌رزم پیشمرگان
۱۳۹	جدا مانده از یاران
۱۴۳	همسنگری چمران
۱۴۹	شهید بروجردی به مردم کردستان اعتماد داشت
۱۵۵	دفاع از انقلاب اسلامی
۱۷۱	خدا با ماست

۱۰ □ روزهای سبز کردستان

---

- ۱۷۹..... اسیری از دشمن
- ۱۸۵..... ایمان؛ رکن پیروزی
- ۱۹۳..... شهید صیاد اهل مشورت بود
- ۱۹۹..... اسامی اماکن و جای‌ها
- ۲۰۷..... عکس‌ها

## پیشگفتار

استان کردستان و سرزمین لاله‌گون این دیار، مشهد غریب ۲۲ هزار شهید مهاجر و انصار است. قدم به قدم این خاک عطرناک منقش به تابلوی خوش آب و رنگ ایثار و مقاومت است. از سبزه‌زاران دشت اورامان تا کمین‌گاه‌های مخوف دزلی و دره شیطان، سه‌راه حزب‌الله، آیدر، آربابا، آلت سیرانبند، دره پمدان، سلطان‌سراج‌الدین و دهها نقطه دیگر که امروز سرسبزی خود را مدیون رنج و ایثار و مقاومت یاران سفر کرده می‌دانند و فریاد جگر سوز « کجایید ای شهیدان خدایی!» را سر می‌دهند.

نام کردستان موسیقی دلنواز روح و جان بازماندگان حماسه این دیار است که امروز هرکدام در سنگری دیگر آبادانی کردستان را که حاصل دسترنج خود آنان است، به تماشا نشسته‌اند و از پس امنیت امروز تلاش‌ها و ایثار خود را مروری دوباره می‌کنند. فرماندهانی که دیروز جوانی خویش را فدای کردستانی مسلمان، آباد و آزاد کردند و امروز پیری خود را به یاد عزیزان همسنگر غمگانه سپری می‌نمایند.

زنده نگه‌داشتن یاد ایثارگران هشت سال دفاع مقدس و ایثارگری‌های آن عزیزان وظیفه‌ای مهم و همگانی است که در راستای آشنا نمودن نسل‌های جدید با فرهنگ و ادبیات دفاع مقدس و انتقال روحیه پایداری در برابر

تجاوز و حماسه‌آفرینی در تقابل‌های نابرابر با دشمنان خدا و خلق و مخالفان استقلال و آزادی و سرافرازی میهن اسلامی به جوانان این مرز و بوم نقش مؤثری را ایفا می‌کند. از جمله اقدامات مؤثر در این زمینه ثبت و ضبط خاطرات دوران دفاع مقدس می‌باشد.

این کتاب خاطرات جمعی از پیشمرگان مسلمان کرد است که گوشه‌های ناگفته‌ای از سال‌های دفاع مقدس؛ سال‌های عشق و خون را به تصویر کشیده است. در پایان از زحمات مؤلف محترم جناب آقای محمدفایق فرجی تشکر و قدردانی می‌نمایم.

«و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً»

یاد باد آن همه ایثار و رشادت، جاری باد رود روان خاطره و اخلاص و صفا.

محمد الله‌مرادی  
مدیر کل حفظ آثار و نشر ارزشهای  
دفاع مقدس کردستان

## مقدمه

کردستان در سال‌های پس از انقلاب اسلامی فراز و نشیب‌های فراوانی را پشت سر گذاشته است و در گیر و دار حوادث مختلفی که از طرف عمال بیگانه بر این منطقه تحمیل شده بود، مقاومت نموده و امروز سرافراز و آزاد چون نگینی می‌درخشد. در دل تاریخ رویدادهای کردستان، نهانی‌هایی وجود دارد که متأسفانه تا امروز آن‌چنان که شاید و باید به آن پرداخته نشده و در این زمینه کنکاش لازم به عمل نیامده است.

«سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» از جمله نهادهایی است که منشأ خدمات ارزنده‌ای شد، اما با همه تلاش‌ها و زحماتی که عزیزان پیشمرگ متحمل شدند، برجستگی عمل آنها چنانکه سزاوار بود، منعکس نشد و اینک پس از سال‌های متمادی، توفیقی حاصل شد تا مجموعه‌ای با عنوان «روزهای سبز کردستان» به همت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس کردستان تدوین گردد و خاطرات سبز و به یاد ماندنی و سرشار از شور و شهادت و شهامت پیشمرگان به رشته تحریر درآید و با واژگانی هرچند نارسا و ناقص در اختیار شما خوانندگان عزیز قرار گیرد، لازم می‌دانم نکاتی چند را در موضوع پیشمرگان یادآور شوم.

سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در شرایطی به وجود آمد و پا گرفت که

سایه شوم گروهک‌های بیگانه‌پرست بر سراسر منطقه کردستان گسترده شده بود و در آن شرایط هر کسی را زهره دفاع از انقلاب اسلامی نبود، مگر آنانی که قلبشان مملو از ایمان بود و در اوج شهامت و در گستره‌ای که ایدئولوژی‌های غیرخدایی در حال نشر و گسترش بود، به میدان آمدند و سلاح شرافت و مردانگی برداشتند و به دفاع از انقلاب اسلامی و آموزه‌های آیین رهایی‌بخش محمدی پرداختند و این کار در آن شرایط بسیار مهم بود. اولین حرکت برای پاکسازی کردستان در اوایل سال ۵۹ به وسیله پیشمرگان مسلمان کرد از کرمانشاه به طرف کامیاران آغاز شد و ظرف چند ماه اکثر شهرها و روستاهای کردستان با همت آنان از لوٹ وجود ضدانقلاب پاکسازی شد و این امر نقطه عطفی در تحولات کردستان پس از انقلاب اسلامی محسوب می‌گردد.

در اوج درگیری‌ها از سال ۱۳۵۹ تا ریشه‌کنی ضدانقلاب خون پاک صدها پیشمرگ با خون برادران مهاجرشان در هم آمیخته شد و از آنها لاله‌های سرخ رهایی و آزادی سر برآوردند و امروز کردستان یکی از امن‌ترین مناطق کشور محسوب می‌شود و این امنیت ثمره ایثار و تلاش این عزیزان است که اکنون به بار نشسته است.

سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، اولین تجربه گسترده بکارگیری نیروهای مردمی و بسیج به منظور دفاع از انقلاب اسلامی است که در نوع خود تجربه‌ای بی‌نظیر و موفق بوده و باید در جهت بسط و توسعه آن تلاش کرد. مجموعه «روزهای سبز کردستان» اولین تجربه در زمینه طرح موضوع سازمان پیشمرگان مسلمان کرد است که جلد اول آن - با همه کاستی‌ها و نقص‌ها - تقدیم شما و دوستداران انقلاب اسلامی و کردستان می‌گردد و امید است خداوند توفیق عنایت کند تا جلدهای دیگری از این مجموعه را

آماده و تقدیم نمایم.

در تدوین این اثر مختصر، زحمات و تلاش‌های فراوانی کشیده شد و اگر نبود ایثار و همدلی و تلاش و کوشش همکاران، قطعاً این کار صورت وجود پیدا نمی‌کرد. لذا بر خود فرض عینی می‌دانم از مساعدت‌های جناب آقای حاج محمد الله‌مرادی مدیرکل محترم حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس کردستان، برادران پیشمرگ بنخصوص آقایان «رحیم احمدی» و «داریوش چاپاری» و همکارانی که در انجام مصاحبه، بازنویسی و تدوین اثر زحمات فراوانی را متحمل شدند، خصوصاً آقایان «محمد رضا مؤمنی»، «ماجد تابه‌زر»، «سیروان خطیبی» و «برزان باقری» و خانم‌ها «رؤیا صالح‌پور» و «اسرین جمشیدی» صمیمانه تقدیر و تشکر نمایم. خداوند همه را اجر خیر عنایت فرماید.

محمد فایق فرجی

سندج

اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴





## روزهای فراموش نشدنی

خاطرات آقای رحیم احمدی (مامه رحیم)  
فرمانده سابق سازمان پیشمرگان مسلمان کرد



## سازمان چگونه به وجود آمد؟

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷، در سنندج نیز مانند سایر مناطق کشور برای حفظ و حراست از نظام، کمیته انقلاب اسلامی تشکیل شد. در آن زمان بنده یکی از اعضای فعال کمیته انقلاب بودم و با همکاری سایر دوستان و همفکران به حراست از دستاوردهای انقلاب می‌پرداختم. در سال ۵۸ زمانی که گروهک‌های رنگارنگ در عرصه‌های جامعه ظهور کردند، به دلیل مماشاتی که شد و بعضاً ناشی از شیطنت عده‌ای بود که بنا بر جهت‌گیری فکری خود، می‌خواستند کردستان را جولانگاه گروهک‌های بی‌شناسنامه بکنند، پاسداران از سنندج خارج شدند و ما هم به اتفاق دیگر دوستان به کرمانشاه مهاجرت کردیم. مدتی در کرمانشاه بودم تا اینکه با شهید محمد بروجردی آشنا شدم. جلسات متعددی با هم داشتیم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که اگر سریع اقدام نکنیم و نیروهای انقلابی کردستان را منسجم نکنیم، قطعاً در آینده با مشکل مواجه خواهیم شد. براساس این تفکر، تصمیم گرفتیم سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را تشکیل دهیم و با استفاده از توان نیروهای هوادار انقلاب اسلامی در کردستان به مبارزه با گروهک‌ها برخیزیم.

بعد از این تصمیم دو نفری - من و شهید بروجردی - به تهران رفتیم و

در آنجا خدمت حضرت امام خمینی (ره) رسیدیم و موضوع را برای ایشان توضیح دادیم. حضرت امام (ره) موافقت فرمودند. پس از موافقت امام (ره)، خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای که در آن زمان امام جمعه تهران بودند، رسیدیم. ایشان هم از پیشنهاد ما استقبال کردند و راهنمایی‌های لازم را ارائه فرمودند. سپس به محضر آیت الله هاشمی رفسنجانی که در آن زمان ریاست مجلس شورای اسلامی را عهده دار بودند، شرفیاب شدیم و موافقت ایشان را هم گرفتیم.

برای برخورداری از حمایت و پشتیبانی مسئولین دولت، خدمت تعدادی از آنها هم رسیدیم تا بتوانیم به سازمان، رسمیت بیشتری ببخشیم. بعد از این مرحله وارد فاز ساختار و سازمان و تشکیلات و برنامه‌ها شدیم و برای اینکه در عمل با مشکلی مواجه نشویم، سازمان چند ماهی مخفیانه فعالیت کرد و پس از آن با تمهید مقدمات کامل و تجهیز سازمان و عضوگیری، موجودیت سازمان را اعلام کردیم و بعد از مدت کوتاهی با سازماندهی نیروهای عضو، اولین عملیات را به منظور آزادسازی شهر کامیاران طرح‌ریزی کردیم و خوشبختانه موفق شدیم.

### جوانان گمنام مسلمان

هر گاه به حافظه‌ام مراجعه می‌کنم و آلبوم تصاویر ذهنی‌ام را مرور می‌نمایم، به لحظات و صحنه‌هایی بر می‌خورم که می‌توانم از آنها به عنوان «لحظات ناب» یاد کنم. شاید همان چیزی که در عالم عرفان به آن می‌رسند. من خلق صحنه‌هایی را شاهد بوده‌ام که جز به لوازم ماوراء مادیات نمی‌توان به تحلیل آنها پرداخت، چرا که نقل آن مجالس، حدیث دوست و رابطه عشق بنده با خدایش بود و اگر این ارتباط نبود، هیچ‌گاه این دگرگونی‌های

فردی و اجتماعی حاصل نمی‌شد.

زمانی که گروهک‌های ضدانقلاب بر کردستان سیطره داشتند، مؤمنین، بیشترین عذاب‌های روحی و جسمی را متحمل می‌شدند، چون اساس تفکر، بینش و ایدئولوژی همه گروهک‌ها در مخالفت با دین اسلام طرح ریزی شده بود.

جوان مؤمن و متدین و رشیدی بود که به دلیل ایمان و دیانتش گروهک‌ها بسیار از او متنفر بودند. اما متأسفانه من اسم ایشان را فراموش کرده‌ام. او را دستگیر کردند. با مقاومتش یک حماسه به یاد ماندنی خلق کرده بود و با اینکه به شدت تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها بود، برای یک لحظه هم از خواست‌های برحقش عقب‌نشینی نکرده بود. شدت تنفر آنها از این جوان و میزان ددمنشی‌شان به حدی بود که او را سوزانده و در خیابان سعدی (ادب‌سابق) جسد او را رها کرده بودند. جسدش خاکستر شده بود و اصلاً قابل شناسایی نبود.

افرادی که به خاطر دفاع از عقیده، توسط گروهک‌ها به شهادت رسیدند، زیادند؛ برادران نمکی، شبلی، شهید رنج‌آوری از نمونه‌های دیگر این گمنامی‌ها هستند.

### **مقاومت بی‌مانند**

برای انجام مأموریت به اتفاق جمعی از هم‌زمان به قروه رفته بودم. هنگام برگشت در مسیر صلوات‌آباد به من خبر دادند که در کامیاران درگیری است. من از شنیدن خبر خیلی ناراحت شدم. بدون درنگ به طرف کامیاران حرکت کردیم. وقتی به صحنه درگیری در کامیاران رسیدیم، دیدیم تعدادی از بچه‌ها شهید شده‌اند و جنازه‌هایشان هنوز در میدان جنگ است. بلافاصله

جنازه‌ها را از صحنه تخلیه کردیم. بعد از آن متوجه شدیم که شهید ناصر احمدی در حوالی روستای شیروانه در کمین گروهک‌ها افتاده و آنها هر لحظه حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌کنند تا او را زنده دستگیر کنند.

بدون فوت وقت وارد صحنه شدیم و با هدایت توپخانه موفق شدیم ایشان را نجات دهیم. وقتی به شهید ناصر رسیدیم، دیدیم مهماتش تمام شده و ۲ عدد نارنجک بیشتر ندارد. گفتیم چرا از نارنجک‌ها استفاده نکرده‌ای؟ گفت: «وقتی دیدم راه فراری نیست آنها را نگه داشتم تا وقتی گروهک‌ها آمدند در یک عملیات انتحاری آنها را نابود کنم. ولی ظاهراً اراده خداوند بر این تعلق گرفته که من فعلاً زنده بمانم.» ناصر پس از مدتی در مقابل درب منزل خود در محله عباس‌آباد سنندج به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

### اسارت خانواده‌ها

رنج پیشمرگان یک رنج طاقت فرساست. بیان داستان زندگی مردانی که هجرت را بر زندگی با نامردمان ترجیح دادند و بر عهد و پیمان خود برای دفاع از دین پایدار ماندند، امر ساده‌ای نیست که بتوان آن را در قالب الفاظ و واژگانی به زنجیر کتابت کشید. این رنج و حرمان از مقوله «یدرک و لا یوصف» است.

جمع مخلصی از مردان خدا که در کرمانشاه سازمان پیشمرگان را همراهی می‌کردند، اکثراً خانواده‌هایشان در شهرهای مختلف استان کردستان بودند. بخصوص تعداد زیادی از آنها اهل سنندج بودند و خانواده‌هایشان به شدت مورد آزار و اذیت گروهک‌ها قرار می‌گرفتند. خانواده‌هایی مانند؛ خانواده شهید عبدالله جماران، شهید محمد صدیق جماران، شهید حاج

## روزهای فراموش نشدنی ۲۳

مسعود غمیان و خانواده بنده شاید بیشتر از دیگران مورد آزار و اذیت بودند. آنها را گروهک‌های مختلف به نوبت زندان می‌کردند و تحت فشار می‌گذاشتند تا از این طریق ما را وادار کنند تسلیم شویم، اما میثاقی را که ما با رهبری معظم انقلاب بسته بودیم، غیر قابل گسستن بود، حتی اگر تمام اعضای خانواده ما از بین می‌رفتند.

پیشمرگان واقعی، خانواده‌های صبور و شکیبایی بودند که یک رنج مضاعف را تحمل می‌کردند، درد دوری همسر و پدر و مقابله و مبارزه با زور و خشونت گروهک‌ها از رنج‌هایی بود که آنها مدت مدیدی آن را تحمل کردند.

### در کنار رهبر

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به منظور دیدار با رزمندگان و پیشمرگان مسلمان کرد به منطقه مریوان آمده بودند. مدتی را در خدمت ایشان بودیم. ایامی را در منطقه بود و از نظر معنوی از وجودشان بسیار فیض بردیم. نسبت به پیشمرگان بسیار لطف داشتند و محبت می‌کردند. عکس‌های زیادی با هم گرفته‌ایم که برایم خیلی ارزشمند است. آمدن ایشان و ماندنشان نزد پیشمرگان، دلیل بر اهمیتی بود که سازمان در آن زمان برای نظام داشت و این موضوع را حضرت امام (ره) بارها در صحبت‌هایشان مورد اشاره قرار داده‌اند.

ایشان مدتی که در دزلی بودند، شبانه روز در کنار پیشمرگان و با آنان بسیار مأنوس بودند. این سفر تأثیر بسیار فراوانی در روحیه پیشمرگان داشت. سفارش بسیار مهمی که حضرت ایشان داشتند، مردم‌داری و برخورد صحیح و اسلامی با مردم بود که ما این نصیحت و سفارش را آویزه گوش

خود کردیم و برابر آن عمل نمودیم.

### صیاد شیرازی، همسنگر پیشمرگان

شهید صیاد شیرازی در اکثر عملیات‌ها همراه پاسداران و پیشمرگان مسلمان بودند و یکی از طراحان اصلی عملیات‌های پیشمرگان محسوب می‌شدند. در اوایل که ایشان به منطقه آمده بودند، چون بنده از شخص ایشان شناختی نداشتم، یک سوء ظن عجیبی نسبت به شهید صیادشیرازی داشتم؛ فکر می‌کردم از عوامل نفوذی است و تا حدودی رعایت جوانب را می‌کردیم.

مدتی گذشت. من با دقت اعمال و حرکات ایشان را زیر نظر داشتم. وقتی اخلاص و ایثار و گذشت این رزمنده وارسته را دیدم، از افکار قبلی‌ام به شدت پشیمان شدم و به این واقعیت رسیدم که فرمانده‌ای از او دلسوزتر و پرکارتر در این جمع وجود ندارد. بعد از این مرحله از همکاران صمیمی هم شدیم و مانند دو دوست که سال‌هاست همدیگر را می‌شناسند در کنار هم به دفاع از اسلام و انقلاب پرداختیم.

قرار بود ستونی از سنندج به طرف مریوان حرکت کند. شهید صیاد شیرازی فرماندهی آن را عهده‌دار بود. در مسیر به کمین دشمن برخورد کرده بودند و در محاصره کامل قرار داشتند. شدت حملات دشمن به حدی بود که نزدیک بود توپخانه را تسلیم کنند. وقتی کمک خواستند به اتفاق جمعی از پیشمرگان به کمک ایشان رفتیم و به یاری خداوند توانستیم حلقه محاصره را بشکنیم و آنان را از تیررس دشمن نجات دهیم. شهید صیاد شیرازی بعد از این واقعه همیشه می‌گفت: «اگر پیشمرگان نبودند، ستون نابود شده بود.»



### پیشمرگان جوان مسلمان

زمانی که سازمان پیشمرگان مسلمان کرد به وجود آمد، از بُعد مالی بسیار ضعیف و در تنگنای کامل قرار داشت. اما با وجود اینکه ما چیزی نداشتیم به اعضای سازمان بدهیم و حقوق بسیار ناچیزی به آنها پرداخت می‌شد، روز به روز بر تعداد داوطلبان پیوستن به صفوف پیشمرگان در سازمان افزوده می‌شد. اکثر کسانی که به عضویت سازمان در می‌آمدند، جوانان بودند. جوانان پرشوری که چیزی جز عشق به اسلام و کردستان در وجودشان نبود.

وقتی از آنها سؤال می‌شد، چرا به سازمان آمده‌اید؟ می‌گفتند: «ما برای نجات کردستان از سلطهٔ گروهک‌ها مسلح شده‌ایم. می‌خواهیم امنیت و آسایش را در کردستان حاکم کنیم.» چون توجه به مسائل دینی و قرآنی در سرلوحهٔ کار سازمان قرار داشت، همین امر موجب شده بود که جوانان اقبال بیشتری به سازمان داشته باشند و گروه گروه به آن پیوندند و در زمینه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، تبلیغی و عقیدتی منشأ خدمات بزرگی شوند.

### شهادت «جماران» کمرم را شکست

به اتفاق ۱۵ نفر از پیشمرگان برای دیدار با حضرت امام (ره) آماده شدیم. مقدمات سفر کاملاً مهیا شده بود. دشمن موضوع را فهمیده بود و در مسیر حرکت ما در خیابان انقلاب سنندج کمین گذاشته بودند، اما خداوند مکر آنان را به خودشان برگرداند و ما به کمین برخورد نکردیم و سلامت به تهران رسیدیم. از تهران با سنندج تماس گرفتم تا از وضعیت اطلاع پیداکنم. خبر دادند و گفتند بعد از رفتن شما پیشمرگان درگیر شده‌اند و عبدالله جماران به شهادت رسیده است. آن خبر، تلخ‌ترین خبری بود که در زندگی

شنیده‌ام. خدا شاهد است از شنیدن این خبر پاهایم لرزید و احساس کردم کمرم شکسته است. مانند یک مُرده، قدرت تصمیم‌گیری نداشتم. کسانی که عبدالله را می‌شناختند می‌فهمند چه می‌گویم. مادرِ روزگار دیگر هیچ وقت همچون عبدالله را به دنیا نخواهد آورد!

مردی شجاع، اهل دین، فعال و دلسوز که عمری را در زندان ساواک به سر برده بود، به نحوی که تمام ناخن‌هایش را کشیده بودند. او جزو اولین کسانی بود که به صف پیشمرگان مسلمان پیوست. جوانی پر شور و متدین که فرماندهی یکی از پایگاه‌های حساس سازمان را در سندج عهده‌دار بود. خانواده‌های شهیدان عبدالله و محمدصدیق جماران خدمات شایانی به نظام جمهوری اسلامی کردند.

مرحوم صدیق جماران یکی از مبارزینی بود که بارها توسط ساواک زندانی شده و مورد شکنجه قرار گرفته بود. پس از انقلاب نیز در دوران حاکمیت گروهک‌ها به خاطر دفاع از انقلاب اسلامی دستگیر شد و پس از مدت‌ها تحمل شکنجه او را به شهادت رساندند و هنوز هم هیچ‌کسی از نحوه شهادت و محل دفن ایشان اطلاعی ندارد. من متعجبم چرا باید زندگی، مردانگی و رشادت‌های این چنین اسطوره‌هایی در پس پرده فراموشی باقی بماند و به عنوان نماد و سمبل حق‌جویی و حق‌طلبی به نسل جوان جامعه ما معرفی نشوند. به حق، این شهیدان و خانواده‌هایشان حق بزرگی بر گردن انقلاب دارند. امید آن دارم، خداوند زمینه‌ای را برای اهل قلم فراهم کند تا دین خود را نسبت به چنین شهیدانی ادا نمایند.

## دیدار آخر

به دلیل شرایط خاصی که منطقه در آن زمان داشت، پیشمرگان مسلمان

به طور مداوم در عملیات بودند. عملیات‌های آفندی و پدافندی به صورت روزانه ادامه داشت. این ضرورت‌ها ایجاب می‌کرد که عزیزان پیشمرگ کمتر فرصت سرکشی به خانواده‌هایشان را داشته باشند.

شهید «ناصر ابراهیمی» یکی از پیشمرگان دلیری بود که بیست‌ودو بهار از زندگی را پشت سر گذاشته بود. بعد از پاکسازی یکی از مناطق و بازگشت از آن عملیات به من گفتم: «مدت زیادی است پدر و مادرم را ندیده‌ام و از آنها بی‌اطلاع هستم. اگر اجازه بدهید می‌خواهم قبل از برگشت به پایگاه به دیدنشان بروم.» منزلشان در محله آقازمان سنندج قرار داشت. گفتم: «ناصر جان! هنوز شهر ناامن است و ممکن است دچار مشکل شوی، ما هم با شما می‌آییم. به اتفاق جمعی از هم‌زمان با ایشان همراه شدیم و به منزلشان رفتیم.

پدر و مادرش او را بغل کردند و با دیدن چهره ناصر صورتشان همچون گل شکفت. دقایقی را در آنجا ماندیم و سپس قصد عزیمت به پایگاه را کردیم. اسلحه ناصر مسلح بود، و هنگام سوار شدن به ماشین دستش بر روی ماشه گیر کرد، تیری از اسلحه رها شد و بر قلب پاک و مملو از صفا و صداقتش نشست و در مقابل دیده‌گان ناباور پدر و مادرش پرپر شد. در واقع او آمده بود در حضور همسنگران با پدر و مادرش خداحافظی کند و داغ دوری خود را برای همیشه بر قلب ما بگذارد.

### قامت رسای شمس‌الدین

اعضای سازمان پیشمرگان مسلمان، اکثراً جوان بودند. تعداد افراد مسن در بین آنها کم بود و شاید یکی از دلایل موفقیت‌های سازمان نیز همین امر بود. شهید شمس‌الدین (شمسه) مشیرپناهی از جمله این جوانان بود. ایشان

ظاهری بسیار زیبا و قامتی رشید داشتند. حجب و حیا و متانت گویی جامه‌ای بود که برای این قامت رشید دوخته بودند. نیروهای سپاه و پیشمرگان در دیدگاه سنندج مستقر بودند. منازل سازمان آب هنوز کاملاً پاکسازی نشده بود و دشمن در آنجا موضع گرفته بود و به طرف دیدگاه تیراندازی می‌کردند.

شمس‌الدین در کنار من بود که تیری آمد و روی قلبش نشست. بلافاصله او را برداشتم و متوجه شدم تیر به جای حساسی اصابت کرده است و شمس به شهادت خواهد رسید. بغلش کردم و گفتم: «شمسه‌جان! شهادتین را بگو.» نتوانست شهادتین را بر زبان آورد، فقط گفت: «یا غوث!» و در همان لحظه جان به جان آفرین تسلیم کرد.

هنوز هم کلمه «یا غوث» شمس در گوشم طنین انداز است و هر جا که این واژه را می‌بینم و یا می‌شنوم چهره معصوم و متین شمس در مقابل چشمانم مجسم می‌گردد که چگونه با تیر عناد و کینه، قلب صاف و بی‌آلایشش شکافته شد و برای دفاع از دین و قرآن پرپر گردید.

### شهید «عثمان فرشته» مصداق مردانگی بود

برای پاکسازی منطقه «چشمیدر» و «بوریدر» به اتفاق جمعی از پیشمرگان حرکت کردیم. عملیات بسیار سختی بود. مسئولیت عملیات را من و آقای داریوش چاپاری عهده‌دار بودیم. در روز اول عملیات، داریوش از ناحیه چشم زخمی شد. او را برای مداوا به سنندج انتقال دادند و تمام مسئولیت بر دوش من قرار گرفت. در وضعیتی بسیار بحرانی قرار داشتم. روز دوم با شهید «عثمان فرشته» آشنا شدم. از وضعیت منطقه از او سؤال کردم - او جزو پیشمرگان مسلمان مریوان بود - گفت: «من با منطقه آشنایی

کامل دارم، اگر کمکی از من ساخته است، آماده‌ام.» تعدادی نیرو در اختیارش قرار دادم تا برای تسخیر ارتفاعات آنجا حرکت کند. با صلابت خاصی که داشت، آماده حرکت شد.

او لحظاتی پس از حرکت از ناحیه پا مجروح شده بود، اما علی‌رغم شدت جراحت این موضوع را از نیروهای تحت امرش کتمان کرده بود و با این که از طریق بی‌سیم با من ارتباط داشت، در این زمینه به من چیزی نگفت. با دشواری فراوان توانسته بود به نقطه هدف برسد و روستا را پاکسازی کند. پس از پاکسازی کامل و استقرار نیروها، موضوع زخمی شدن خود را به من اطلاع داد. وقتی رفتم و ایشان را دیدم، تصور می‌کردم در همان لحظه تماس زخمی شده است، اما وقتی متوجه شدم در شروع عملیات زخمی شده و این مدت طولانی را تحمل نموده است، به اوج مردانگی و صداقت و شهامت این انسان آزاده پی بردم.

شهید فرشته تا وقتی که نیروها به طور کامل در آنجا مستقر نشدند و از این امر اطمینان پیدا نکرد، برای معالجه و درمان نرفت. به راستی کجا می‌توان این چنین صحنه‌هایی را هب نظاره نشست؟ آیا می‌شود دیگر این ایثار و گذشت و یکپارچگی را دید؟

### به یاد شهید حاج مسعود غمیان

شهدای پیشمرگ گل‌های باغ غربت هستند. پیشمرگان شهید ما هر یک اسطوره‌ای بودند که اگر قلم در وصف آنان به جولان درآید، عرصه را بر صفحات کاغذ تنگ خواهد کرد. اینها در فصلی رویدند و شکفتند و پرپر شدند که آن را جز فصل غربت و تنهایی نمی‌توان نام نهاد. شهید حاج مسعود غمیان از جمله شهدایی است که کارهای بزرگی را انجام داد، اما از

او کم گفته‌اند و همچنان گمنام و ناشناخته باقی مانده است. در زمانی که لشکر ۲۸ پیاده کردستان در حلقه تنگ محاصره گروهک‌ها شمارش معکوس را آغاز کرده بود، حاج مسعود غمیان به عنوان فرمانده جمعی از پیشمرگان از جان گذشته، داوطلبانه از کرمانشاه با هلی‌کوپتر عازم سنج شد و به صفوف برادران ارتشی پیوست و با تمام توان در کنار راست قامتان ارتش در مقابل دشمن ایستاد و داغ سقوط پادگان را بر دل سیاه شب‌پره‌گان گذاشت و با شهامت و درایت خود توانست به نحو احسن این مأموریت بسیار مهم و خطیر را به انجام برساند. خدمات حاج مسعود، هر یک چون ستاره‌هایی همیشه بر تارک آسمان کردستان خواهد درخشید و جای جای این دیار نشان از قدم‌های استوار و فریاد رسای او دارد.

### روزهای فراموش نشدنی

به حق می‌توان گفت جمعی که در آن زمان در سازمان پیشمرگان در کنار هم قرار گرفته بودند، هدفی جز تحقیق فرمان و حاکمیت قانون قرآن در جامعه نداشتند. هر وقت به آن جمع صمیمی و باورمند و دارای عقیده فکر می‌کنم، گویی که به سال‌های دوران جوانی و نشاط بر می‌گردم. روزهایی که یادآوری آن، گل‌های امید و باور را در قلبم به شکوفایی می‌رساند.

جمعی متحد، متفق و مؤمن که نظیر آن را کمتر می‌توان پیدا کرد. صفا و صمیمیت و صداقتی که در بین نیروها بود، هیچ مثل و مانندی نمی‌توان برای آن یافت.

نیروهای پیشمرگ در پایگاه‌ها و یگان‌های مختلفی سازماندهی شده

## روزهای فراموش نشدنی □ ۳۱

بودند و به نوبت برای سرکشی از آنها می‌رفتیم. وقتی وارد جمع می‌شدم، همه به استقبال می‌آمدند و شعار می‌دادند و ابراز احساسات می‌کردند. این شعار همیشگی یاران را فراموش نمی‌کنم که هر وقت وارد جمع صمیمی آنها می‌شدم، یک‌صدا می‌گفتند: «بشکند آن دستی که مامو<sup>۱</sup> رحیم را بکشد!» این شعار نشانه عشق و علاقه دو طرفه‌ای بود که بین من و پیشمرگان وجود داشت. آن آرامشی که در دیدن پیشمرگان به من دست می‌داد، در هیچ شرایط دیگری برایم قابل حصول نبود. آنها را همچون فرزندانم دوست می‌داشتم و پیوسته از خداوند برایشان طلب پیروزی و سرافرازی می‌کردم. شدت این علاقه به حدی بود که اکنون هم بعد از این همه سال، پیشمرگان هنوز به من به عنوان فرمانده خود می‌نگرند و همان احساسات پاک دو طرفه در وجود ما هست و این نشأت گرفته از اتحاد و اتفاق ما بر محور دین و قرآن است و اگر این اشتراک در هدف واحد نبود، این علاقه بعد از مدت اندکی از هم می‌گسست.

در حال حاضر نیز هر لحظه برای هر مأموریتی پیشمرگان را فراخوانی کنم، بدون فوت وقت حاضر می‌شوند و با جان و دل پذیرای مأموریت‌های محوله هستند که امیدوارم خداوند تبارک و تعالی برای همیشه این نهاد مقدس را در خدمت به مردم کردستان پا برجا نگه دارد.

### بروجردی؛ اسطوره قرن

شهید بروجردی از چهره‌هایی است که به ندرت می‌توان نمونه‌ای مانند

---

۱ - مامو یا مامه در زبان کردی به معنی «عمو» است و این لفظ معمولاً برای کسی که بسیار مورد احترام است استعمال می‌شود.

او را پیدا کرد. کسانی که از نزدیک با ایشان محشور بوده‌اند، شخصیت او را بهتر می‌شناسند. به جرأت می‌توانم بگویم هیچ زبانی و قلمی نمی‌تواند به توصیف این انسان والا پردازد. هر آنچه را در وصف ایشان می‌گوییم برداشت‌های ناقصی است که ما از ایشان داریم. از لحظه‌ای که در کرمانشاه با ایشان آشنا شدم و بر سر موضوع تأسیس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد با هم به توافق رسیدیم، مجذوب و شیفته اعمال او شدم. صداقت، ایمان، پایداری، شجاعت و ایثار از جوهی بود که موجب افتراق ایشان از دیگران می‌شد.

پس از تأسیس سازمان و زحمات فراوانی که در این راه متحمل شدند، در همه عملیات‌ها چون دو دوست و برادر در کنار هم بودیم. وقتی که سنج را پاکسازی کردیم، ایشان در این شهر در کنار پیشمرگان ماندند. خانواده شهید بروجردی به منزل ما رفت و آمد داشتند. ایشان الحق نمونه و مثال‌زندی بودند.

در یکی از اعیاد، خبر آوردند که تعداد کثیری از عناصر گروهک‌ها در روستای «باباریز» تجمع کرده‌اند و قصد انجام عملیات دارند. شهید بروجردی از شنیدن این خبر بسیار نگران شد و به من گفت: «این‌ها در این ایام قصد دارند عید ما را به هم بزنند، باید به سرعت وارد عمل شویم». گفتم: «نگران نباش! خدا با ماست. نشستیم و عملیاتی را طرح‌ریزی کردیم و قبل از آنکه دشمن حرکتی انجام دهد، حمله را آغاز کردیم و در یک یورش برق‌آسا، دشمن را مجبور به فرار و ترک منطقه کردیم و عید در کمال مسرت و شادی برگزار شد.



### عشق به عملیات

اولین عملیات پیشمرگان مسلمان کرد، به منظور آزادسازی شهر کامیاران انجام گرفت. برای انجام این عملیات تعدادی از پیشمرگان گلچین شدند، مقدمات کار آماده شد و لحظه موعود فرا رسید. تعدادی از برادران پاسدار کرمانشاه به شدت اصرار داشتند که در این عملیات شرکت کنند، اما بنا به توافقی که از طرف عده‌ای انجام شده بود، سپاه را از شرکت در عملیات‌های کردستان منع کرده بودند.

ما به استناد آنچه ابلاغ شده بود، با شرکت این عزیزان در عملیات مخالف بودیم؛ چون حرکت پیشمرگان یک اقدام مردمی بود و در چارچوب اتحاد نیروهای وفادار انقلاب در کردستان برای نجات مردم آن سامان معنی پیدا کرده بود، اما آنان به خاطر عشق به این عملیات اصرار می‌کردند.

ما ناچار شدیم اجازه دهیم تعداد معدودی از آنها با ما همراه شوند. چند نفری در جمع پیشمرگان قرار گرفتند و سه نفر از آنان در کامیاران به شهادت رسیدند که تلاش و رشادت این مهاجرین فی‌سبیل‌الله عزم پیشمرگان را برای ادامه کار دو چندان کرد و آنها با انگیزه بیشتری عملیات‌ها را ادامه دادند.

### همکاری مردم

آزادسازی کردستان از لوث وجود گروهک‌ها، ابعاد و جهات متعددی دارد و باید از زوایای مختلف به تحلیل و بررسی آن پرداخت. یکی از این زاویه‌ها - که سزاوار است بیشتر به آن پرداخته شود - همکاری مردم با رزمندگان اسلام، بخصوص پیشمرگان مسلمان کرد است. به جرأت می‌توانم ادعا کنم اگر مردم با ما همکاری نمی‌کردند، هیچ وقت نمی‌توانستیم با آن

سرعت و قدرت، کردستان را پاکسازی کنیم.

حضرت امام (ره) در این زمینه بیانات جالبی دارند. از جمله اینکه می‌فرمایند: «ما در کردستان با کفر می‌جنگیم، نه با کرد!» ایشان با درایت خاصی که داشتند در همان ابتدا موضوع مردم را از گروهک‌ها جدا کردند و خطاب به پیشمرگان فرمودند: «کردستان مال شماست، خود شما آنجا را تصفیه کنید.»

مردم هم حقیقتاً این پیام را خیلی خوب گرفتند و از همان ابتدا صفوفشان از صفوف ضدانقلاب کاملاً جدا بود و هیچ وقت در جهت اهداف آنها حرکت نکردند. پس از اعلام موجودیت سازمان، سیل تماس‌های مردم کردستان از نقاط مختلف با ما آغاز شد. آنها به صراحت از ما می‌خواستند بدون هیچ تعللی وارد عمل شویم و منطقه را از لوٹ وجود ناپاک اشراک پاک کنیم. قول حمایت و مساعدت می‌دادند و ما را تشویق می‌کردند و از حرکت سازمان و اهداف و برنامه‌های آن حمایت می‌کردند. مردم واقعاً می‌خواستند در زیر لوای جمهوری اسلامی زندگی کنند.

یکی از کارهای ارزشمندی که سازمان انجام داد، کار در زمینه فرهنگی بود. سازمان با اطلاع‌رسانی به موقع، زمینه لازم را به منظور حمایت مردم و انجام عملیات فراهم می‌کرد و مردم هم از آن استقبال می‌کردند. اقشار مختلف مردم از اهداف سازمان حمایت می‌کردند، هرکس بنابه توان خود کمک می‌کرد، حمایت بازاریان و کسبه و کمک‌های مالی آنها محسوس‌تر از سایر حمایت‌ها بود. تمام پارچه‌هایی که برای تهیه لباس متحدالشکل کردی پیشمرگان استفاده می‌شد، توسط بازاریان و به صورت رایگان تأمین می‌شد. در زمان حاکمیت گروهک‌ها، مسجد جامع تعطیل شده بود. آنها به مردم اجازه نمی‌دادند وارد مسجد شوند. مردم مسلمان از این بابت به شدت نگران

بودند. وقتی ما وارد شهر سنندج شدیم، اولین جایی که رفتیم مسجد جامع بود!

من هرگز شور و احساس مردم مسلمان سنندج را در مسجد جامع و در استقبال از فرزندان پیشمرگ خود فراموش نمی‌کنم. تمام صحن مسجد را با پارچه آذین‌بندی کرده بودند. سراسر مسجد چراغانی شده بود، در حالی که هیچ دولتی در آن زمان در سنندج حضور نداشت. ما وقتی با استقبال بی‌نظیر - که نشان از عرق دینی مردم سنندج داشت - روبه‌رو شدیم، اولین کاری که کردیم، امامی را برای انجام فریضه جمعه تعیین کردیم و سپس استاندار را به استان آوردیم و به پاس همکاری‌های مردم از هیچ تلاشی دریغ نکردیم.

از همان ابتدا به مردم قول دادم هر هفته در روزهای جمعه و قبل از نماز، گزارش پیشرفت برنامه‌های سازمان را به مردم ارائه دهم. اگر هفته‌ای در مسجد حاضر نمی‌شدم، مردم به شدت اعتراض می‌کردند و می‌گفتند «مامو رحیم» چرا به مسجد نیامده است؟ یک رابطه بسیار، بسیار صمیمی بین ما و مردم وجود داشت و همین امر عامل پیروزی ما بود.

### جمع باصفای یاران

پس از این که توانستیم با یاری خداوند و تلاش پیشمرگان و پاسداران و برادران ارتشی سنندج را آزاد کنیم، دفتری را ایجاد کردیم که در واقع نقش قرارگاه عملیاتی داشت، هر چند ویژگی‌های ظاهری یک قرارگاه را نداشت، اما چون جمع با صداقتی در کنار هم بودند، توانستند کارهای بزرگی را انجام دهند.

من با اینکه خانه‌ام در شهر سنندج بود، اما بنا به دلایل امنیتی و

انفجارهایی که دشمن چندین بار در منزل مسکونی ام انجام داده بود، شب‌ها در کنار دوستان می‌ماندم. جمع بسیار خوب و باصفایی بود. شهید صیاد شیرازی، شهید محمد بروجردی، شهید ناصر کاظمی، شهید مصطفی طیاره و شهید هلالی. در فضای این جمع هیچ اندیشه‌ای جز آزادی کردستان، خلوص و پاکی در خدمت به مردم آنجا و حاکمیت دین وجود نداشت. هر چه بود معنویت و اخلاص بود. به طور شبانه روزی کار می‌کردیم و برای لحظه‌ای از توطئه‌های دشمن غافل نبودیم.

این سرداران هر کدام ستون محکمی برای نظام بودند که به تنهایی نقشی را ایفا می‌کردند. صدها تئوریسین و افسر دانشگاه‌دیده نمی‌توانست آن نقش را ایفا نماید. یکی از آرزوهایی که همیشه این سرداران سرافراز بی‌ادعا داشتند این بود که؛ خدایا عمری عنایت کن تا با چشمان خود ببینیم خون شهیدان به ثمر نشسته و عطر امنیت سراسر فضای کردستان را پر کرده است. آری! این خواست را حضرت دوست محقق کرد، اما متأسفانه اکثر این سرداران نبودند تا آن را ببینند و در سایه‌سار درختی که از خون شهیدان قوام گرفته بود، لحظاتی خستگی به در کنند.

### **شهید طیاره؛ از سربازی تا سرداری**

به خاطر حضور سازمان پیشمرگان در کردستان و انجام عملیات فراوان، تعدادی از نیروهای سایر یگان‌ها خصوصاً ارتش - که بیشتر احساس مسئولیت می‌کردند - داوطلبانه وارد سازمان می‌شدند و در کنار پیشمرگان به مبارزه با ضدانقلاب می‌پرداختند. شهید طیاره از جمله این داوطلبان بودند.

او سرباز ارتش بود و چون جوانی پرشور و انقلابی بود، داوطلبانه وارد

## روزهای فراموش نشدنی □ ۳۷

سازمان شد. در ابتدا ما ایشان را نمی‌شناختیم و به دلیل همین عدم شناخت بعضاً جوانب احتیاط را رعایت می‌کردیم، چون در آن زمان هنوز ارتش تصفیه نشده بود و احتمال نفوذ عوامل دشمن وجود داشت. تا این که یک روز شهید بروجردی آمد، او را معرفی کرد و گفت: «برادر طیاره از دوستان ما هستند و علاقه دارند در سازمان یا در سپاه خدمت کنند.» البته هدف هر دو - سازمان پیشمرگان و سپاه - یکی بود.

من با شوخی به شهید بروجردی گفتم: «چرا ایشان را پیش خودت نمی‌بری تا در آنجا خدمت کند؟» شهید بروجردی گفت: «من قبلاً به ایشان پیشنهاد داده بودم در خدمتشان باشم، اما برادر طیاره جمع شما را بیشتر می‌پسندد و دوست دارد در کنار پیشمرگان باشد.»

شهید طیاره در سازمان به خدمت ادامه داد و منشأ خدمات بزرگی شد. مسؤولیتی به ایشان واگذار شد و تا لحظه شهادت با کفایت و درایت و صداقت و ایثار به نحو احسن از عهده انجام آن برآمد. این سرباز دلاور امروز یکی از سرداران بنام و شهید انقلاب اسلامی است.

### توابعین حقیقی

پس از آنکه گروهک‌ها بر کردستان حاکمیت پیدا کردند، با عناوین مختلفی به تبلیغات پرداختند و سعی کردند با تحریک احساسات مردم، بخصوص قشر جوان، آنها را جذب نمایند و بعضاً در این کار موفق شدند و عده‌ای را با شعارهای فریبنده به دام انداختند.

پس از آزادسازی شهرهای کردستان و حضور نیروهای نظامی و مردمی مانند سپاه و پیشمرگان مسلمان و با عنایت به عفو عمومی حضرت امام (ره) به عناصر گروهکی، یکی از کارهای بسیار خوبی که سازمان پیشمرگان انجام

داد، دعوت از افرادی بود که فریب خورده بودند و از اعمال خود اظهار ندامت و پشیمانی می‌کردند. با توجه به آموزه‌های قرآنی و دستورات اکید دینی زمینه بسیار خوبی توأم با مهر و محبت فراهم شده بود و این زمینه خوب موجب شد تعداد فراوانی از این عناصر به دامن اسلام و مردم برگردند.

کسانی که توبه می‌کردند، آزاد بودند و می‌توانستند در اختیار خود باشند و در جامعه شغل دلخواه خود را برگزینند. بر این اساس بود که تعدادی از آنها به دلخواه برای جبران گذشته خود اسلحه به دست می‌گرفتند و به صف پیشمرگان مسلمان کرد می‌پیوستند و خیلی از آنها منشأ خدمات ارزنده‌ای برای نظام شدند.

شهید «محمدامین رحمانی» که امروز از شهدای شاخص استان کردستان به حساب می‌آید، از اعضای گروهک رزگاری بود. او در یک عملیات با مقدار زیادی تی.ان.تی و چندین قبضه سلاح از انواع مختلف توسط پیشمرگان مسلمان دستگیر شد. ما اسناد کافی برای اعدام ایشان داشتیم. چون مقادیر فراوانی اسلحه و مهمات از ایشان به دست آمده بود و رو در روی نیروهای ما جنگیده بود. اما چون تعهد به دستورات قرآنی و اجرای فرامین رهبری معظم انقلاب حضرت امام (ره) سرلوحه کار ما قرار داشت، لذا با او به عنوان یک اسیر جنگی برخورد کردیم. شهید رحمانی پس از دستگیری وقتی برخورد بسیار خوب و انسانی و رأفت و عطف اسلامی را ملاحظه کرد، توبه نمود. ما هم به ایشان اطمینان کردیم، مسئولیت دادیم و اسلحه و نیرو در اختیارش گذاشتیم. این مجاهد واقعی توانست به عنوان یکی از فرماندهان موفق در حوادث کردستان نقش ایفا کند و به آن عظمتی برسد که امروز ما می‌بینیم.

اگر عمل به دستورات قرآنی نبود، آیا شهید رحمانی به این جایگاه والا می‌رسید؟ اگر این شهید در دامان پر مهر و عطوفت اسلام ادامه خدمت نمی‌داد، آیا امروز از او نام و نشانی مانده بود؟ این نمونه‌ای از صدها توأب بود که امروزه همچنان در کمال گمنامی با همان روحیه در خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی جان‌فشانی و ایثار می‌کنند، بدون اینکه توقع و چشم‌داشتی داشته باشند.

### زنان گمنام کردستان

ما در بحث شکل‌گیری سازمان پیشمرگان مسلمان کرد نباید نقش زنان را نادیده بگیریم. بخشی از سازمان را زنان انقلابی و آزاده کرد تشکیل می‌دادند، هر چند حضورشان خیلی محسوس نبود، اما نحوه سازماندهی آنها و کارهایی را که انجام می‌دادند، امثال من که در آن زمان در سازمان مسئولیت داشتیم، می‌دانیم. ما در همان زمان باور کردیم و به این حقیقت رسیدیم که زنان هم به اندازه مردان می‌توانند در این حماسه‌ها نقش‌آفرین باشند.

در آن مقطع بیشترین اطلاعات مورد نیاز ما را جمعی از این خواهران مؤمنه جمع‌آوری می‌کردند. اطلاعات کاملاً موثق و به روز و قابل استفاده. خطری که این خواهران برای نفوذ در بین گروهک‌ها تقبل می‌کردند، خطرپذیری‌اش بسیار بالاتر از کاری بود که برادران پیشمرگ انجام می‌دادند. هسته‌های مخفی که این زنان تشکیل داده بودند، تجربه بسیار مثبتی بود که هم در آن زمان نقش خود را ایفا کرد و هم امروز و در آینده این تجربه می‌تواند کارساز باشد.

اکثر این خواهران امروز در قید حیات هستند و فرزندانی صالح و

شایسته را تحویل جامعه داده‌اند. این انسان‌های متدین در آن زمان، هم زحمت ادارهٔ خانواده را در غیاب شوهر عهده‌دار بودند، هم به طور مستمر در صحنه حضور داشتند و هم مسلحانه از خانه و خانوادهٔ خود محافظت می‌کردند.

در همین شهر سنندج، وقتی که گروهک‌ها به منازل پیشمرگان حمله می‌کردند، در موارد متعددی فقط زنان بودند که مسلحانه دفاع می‌کردند و هیچ وقت اجازه ندادند که حریم حرمت خانواده‌شان توسط دشمن شکسته شود. نمونهٔ بارز این حرکت همسر بنده است. (صدیقه‌خانم) من بارها به این حقیقت اعتراف کرده‌ام که اگر تلاش و تشویق‌های ایشان نبود، قطعاً نمی‌توانستم مأموریت‌های محوله را به نحو احسن انجام دهم. صدیقه‌خانم در آن زمان مسلح بودند و نه تنها در زمینه‌های مختلف همکاری می‌کردند و اطلاعات جمع‌آوری می‌نمودند، مسلحانه از خانه و کاشانهٔ ما نیز محافظت می‌کردند.

او بعضی وقت‌ها همراه بنده در عملیات نیز شرکت می‌کرد. برای نمونه در عملیات روستای باباریز که یکی از عملیات‌های مهم پیشمرگان مسلمان بود و ضربه‌های جبران‌ناپذیری به ضدانقلاب زد، از لحظهٔ اول تا پایان عملیات دوشادوش من و دیگر پیشمرگان جنگید و حضور حماسی‌اش در این عملیات به همه روحیه می‌داد.

این همسر مؤمن رزمنده بارها به تنهایی در دفع حمله و یورش ضدانقلاب به منزل ما چون شیر استقامت کرد تا اینکه در یکی از حملات دشمن بر اثر اصابت ترکش نارنجکی که به داخل خانهٔ ما پرتاب شد، زبانش آسیب دید و دچار مشکل تکلم شده و سالهاست این رنج را بر خود هموار کرده و خم به ابرو نیاورده و هیچ وقت حتی برای یک لحظه از راهی که



انتخاب کرده، نادم و پشیمان نبوده است.

من به همه مسئولین توصیه می‌کنم در زمینه معرفی زنان رزمنده کردستان به مادران و دختران امروز، تلاش بیشتری بکنند، چون اصلاح یک زن در واقع اصلاح یک جامعه است.

زمانی که به اتفاق دیگر همفکران به کرمانشاه مهاجرت کرده بودیم، گروهک‌ها وارد منزل ما شده و آن را بازرسی کرده بودند. وقتی به هیچ سند و مدرکی دسترسی پیدا نکرده بودند، تمام حبوباتی را که در منزل داشتیم، با هم مخلوط کرده و همسرم را مجبور کرده بودند آنها را مجدداً از هم تفکیک کند. و ایشان ساعت‌های متوالی نشسته بود و این کار را انجام داده بود!

### مراسم بازار

در سال‌هایی که دشمنان، بحرانی ناخواسته را دامنگیر کردستان کردند، یکی از مجموعه‌های بسیار نقش‌آفرین بازاریان سنندج بودند. آنها با تجمعات و راهپیمایی‌ها و حضور به موقع خود در صحنه، پوزه گروهک‌ها را بارها بر خاک مالیدند.

شهید «بهاء‌الدین صابونی» یکی از بازاریان مشهور و مورد وثوق سنندج بود. او با اینکه عضو سازمان پیشمرگان مسلمان بود، اما کار بازار را رها نکرد و همچنان آن را ادامه می‌داد و به عنوان یک چهره سرشناس نقش بسیار ارزنده‌ای در معرفی نظام اسلامی به مردم ایفا می‌نمود.

تمام مراسم‌ها و جشن‌هایی که توسط بازاریان شهر سنندج برگزار می‌گردید، از طریق شهید صابونی هدایت می‌شد و در واقع ایشان با درایت و کفایت خاصی که داشتند به عنوان یک مدیر و برنامه‌ریز موفق در رأس قرار گرفته بودند. تنها امری که ایشان را به این سمت سوق داده و موجب

این تلاش‌های شبانه‌روزی شده بود، عشق و علاقه‌ای بود که شهید صابونی نسبت به اسلام و انقلاب داشت. اما ایشان نیز مانند خیلی دیگر از شهدا همچنان در زیر پرده‌ای از گمنامی مانده و آن چنان که شایسته این شهید مکرم است به جامعه معرفی نشده است.

### داوطلب جنگ با بعثیان

زمانی که در ۳۱ شهریور ماه سال ۵۹ رژیم ددمنش بعث، کشور اسلامی ایران را مورد هجوم ناجوانمردانه خود قرار داد، سازمان پیشمرگان مسلمان به شدت درگیر جنگ با ستون پنجم دشمن در داخل بود و در روزهای اول مجال حضور در مناطق عملیاتی در مرز برای پیشمرگان وجود نداشت. روزی که فرودگاه سنندج توسط هواپیماهای بعثی بمباران شد، احساسات پیشمرگان به شدت جریحه‌دار گردید. تصمیم گرفتیم تعدادی از پیشمرگان را برای انجام عملیات‌هایی در داخل خاک عراق اعزام کنیم. پیش‌بینی حدود یک‌صد نفر را کرده بودیم. در صحبتی که با دوستان داشتیم به این نتیجه رسیدیم که افراد داوطلب را اعزام کنیم. برای اعلام موضوع بنده از فرودگاه به سازمان برگشتم و نیروها را جمع کردم و گفتم: «نمی‌خواهم سخنرانی کنم، آمده‌ام یک‌صد نفر داوطلب می‌خواهم که برای انجام عملیات و ضربه زدن به دشمن به عراق بروند، ضربه بزنند و برگردند. بلافاصله پس از اعلام بنده پیشمرگان آمادگی خود را اعلام نمودند و ظرف چند دقیقه بیش از دویست نفر داوطلب شدند و آماده اعزام گردیدند.

### ایام غربت

زمانی که یاوران انقلاب اسلامی به منظور اظهار برائت از حاکمیت

گروهک‌های سیاسی به کردستان و خصوصاً سنندج، دست به هجرت تاریخی خود زدند و به کرمانشاه رفتند، دوران نسبتاً سختی را پشت سر گذاشتند. هیچ نهاد و سازمانی وجود نداشت که به شکل رسمی از ما حمایت کند و یا حداقل نیازهای ما را برآورده نماید. ما حدود شش الی هفت ماه در مسافرخانه‌های کرمانشاه اقامت کردیم. پس از این مدت با هماهنگی سپاه، ساختمانی را مهیا نمودیم که هم حکم محل کار را داشت و هم محل استراحت ما محسوب می‌شد.

مدتی بود از وضعیت خانواده‌ام و همچنین وضعیت عمومی شهر سنندج بی‌اطلاع بودم. تصمیم گرفتم برگردم؛ هم دیداری با خانواده داشته باشم و هم از نزدیک اخباری در رابطه با وضع گروهک‌ها و پایگاه‌های آنها در سطح شهر جمع‌آوری کنم.

این موضوع را با دو نفر از عزیزانی که از سنندج اخبار و اطلاعات لازم را برای ما می‌آوردند در میان گذاشتم و گفتم: «تصمیم دارم این کار را انجام دهم، هر چند از خطرات و عواقب آن هم آگاهی دارم.» آنها پذیرفتند و گفتند: «ما شما را با مسئولیت خودمان می‌بریم. ان‌شاءالله اتفاقی نخواهد افتاد.»

به همراه این برادران راه افتادم. دلشوره عجیبی داشتم، هر لحظه در انتظار حادثه بودم و تقریباً به این یقین رسیده بودم که آنها (گروهک‌ها) مرا دستگیر خواهند کرد. دل به دریا زدم و با توکل به خدا آمدم، پست‌های مختلف ایست و بازرسی را یکی یکی پشت سر گذاشتیم و هیچ خبری نشد. وقتی وارد شهر سنندج شدیم، به منزل یکی از اقوام رفتیم. چون گروهک‌ها موضوع بازگشتم را از پیش فهمیده بودند و منزل ما را تحت نظر گرفته و آن را بازرسی کرده بودند، اما من در جایی دیگر بودم و توانستم ضمن دیدار با

خانواده‌ام اطلاعات بسیار مفیدی را هم در زمینه‌های مختلف جمع‌آوری کنم و در کمال سلامت به کرمانشاه برگردم.

### نقشه‌های عملیات

شهید بروجردی و شهید کاظمی جزو کسانی بودند که از ابتدای تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان تا زمانی که به شهادت رسیدند، در کنار پیشمرگان مسلمان کرد و از طراحان اصلی عملیات‌ها بودند و خود جزو فرماندهان محسوب می‌شدند.

هم بنده و هم دیگر پیشمرگان، رابطه عاطفی بسیار خوبی با این دو بزرگوار داشتیم. در طراحی نقشه‌های عملیاتی چند نفری بودیم که آن دو شهید سعید را همراهی می‌کردیم. خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که برای طرح یک نقشه تا صبح بیدار بمانیم و آن را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهیم و سپس با فراهم نمودن مقدمات آن را عملیاتی کنیم.

بعضی اوقات ساعت‌های متوالی روی یک نقشه کار می‌کردیم و بعد از خستگی فراوان خیلی راحت نقشه را پاره می‌کردیم و به این نتیجه می‌رسیدیم که این کار ایراد دارد، باید نشست و نقشه دیگری را طراحی کرد که بتوان با کمترین تلفات بیشترین ضربه را به دشمن زد.

هیچ وقت، ساعت‌ها کار این عزیزان را بر روی طرح‌ها و نقشه‌های عملیاتی فراموش نمی‌کنم که علی‌رغم خستگی بسیار خم به ابرو نمی‌آوردند و برای رسیدن به هدف از هیچ ایثار و تلاشی دریغ نمی‌کردند.

# ما با اسلحه شخصی می‌جنگیدیم!

خاطرات آقای داریوش چاپاری  
فرمانده عملیات وقت سازمان پیشمرگان مسلمان کرد



### حمله به کمیته

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، در شهر سنج شهربانی و ژاندارمری سقوط کرده بود و ارتش نیز از هم پاشیده و انسجامی نداشت و تعداد اندکی نیرو که در ارتش مانده بودند، بسیار ضعیف عمل می‌کردند و عملاً قدرتی نداشتند.

کمیته‌هایی در دو منطقه شهر فعالیت می‌کرد؛ یکی کمیته بازار بود که توسط ما و چند نفر دیگر اداره می‌شد و دیگری کمیته سهراب بود که توسط یکی از برادران به نام «شاطر محمد» اداره می‌شد و فعالیت داشت. گروهک‌هایی که در شهر نفوذ کرده و پایگاه‌هایی در نقاط مختلف شهر تشکیل داده بودند، اذهان مردم را نسبت به فعالیت کمیته‌ها مخدوش می‌کردند و سعی داشتند با تبلیغات سوء علیه کمیته‌ها به بهانه‌های مختلف مردم را تحریک کنند تا به آن مکان‌ها حمله کنند و چون کمیته‌ها از طرف ارگانی دولتی حمایت نمی‌شدند (به دلیل از هم پاشیدگی مراکز نظامی و انتظامی) بنابراین گروهک‌ها با نقشه‌های شوم خود به کمیته سهراب مردخ حمله کردند و شاطر محمد که تنها مانده بود، یک تنه در مقابل تعداد کثیری از عوامل ضدانقلاب ایستاد و رشادت‌های قابل تحسینی را از خود نشان داد تا این که زخمی شد و او را به بیمارستان انتقال دادند.

کمیته پس از ۲۴ ساعت مقاومت سقوط کرد. هنگامی که شاطر محمد را به بیمارستان انتقال می‌دهند، پسرش به یاری او می‌شتابد اما گروهک‌های مزدور به خاطر عنادی که با این انسان متدین داشتند، در بیمارستان به سراغش رفتند و او را در حالی که بر روی تخت بیمارستان بود، به همراه پسرش به شهادت رساندند.

### مهاجرت به کرمانشاه

بعد از سقوط کمیته شماره یک و شهادت شاطر محمد، ما در کمیته بازار به اتفاق تعداد ۴۰، ۵۰ نفر از برادران فعالیت می‌کردیم. تا حدود سه ماه مشکل آن‌چنانی نداشتیم اما بعد از آن گروهک‌ها به تحریک هواداران خود پرداختند و آنها را وادار کردند بار دیگر به کمیته بازار حمله کنند. ما به خاطر جلوگیری از تکرار سقوط کمیته شماره یک، کمیته را تخلیه کردیم و به پادگان رفتیم. چند روزی در پادگان ماندیم اما گروهک‌ها همچنان به تحریک هوادارانشان می‌پرداختند و ما هم چون از جایی حمایت نمی‌شدیم، تصمیم گرفتیم شهر را ترک کنیم و هجرت نماییم. به همین خاطر به کرمانشاه رفتیم و حدود ۴ ماه در کرمانشاه بودیم تا اینکه طرفداران انقلاب اسلامی از نقاط مختلف کردستان جمع شدند و پس از انسجامی که حاصل شد، با همت شهید بروجردی سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را تشکیل دادیم. برای آموزش نیروها مکانی را به نام «سراب نیلوفر» در اختیار ما گذاشتند که حدود ۲ ماه و نیم به آموزش برادران پرداختیم و پس از آن سازماندهی و عملیات را شروع کردیم.



## ورود به سنندج

پس از پاکسازی شهر کامیاران، حدود بیست روز در آنجا ماندیم. وضعیت مسیر سنندج - کامیاران به گونه‌ای بود که نمی‌شد از آن طریق در مدت کوتاهی به سنندج رسید، بنابراین تصمیم گرفتیم از طریق هوا وارد شهر سنندج شویم.

با هواپیمای C-130 در فرودگاه سنندج فرود آمدیم. همزمان با توقف ما در فرودگاه، تعدادی برادران پاسدار از تهران و اصفهان نیز آمدند و به ما ملحق شدند. در آنجا به مشورت پرداختیم که چگونه وارد شهر شویم تا آسیبی متوجه مردم نشود. چون گروهک‌ها مردم را سپر خود کرده بودند و در مسیر فرودگاه تا خیابان پاسداران فعلی، سنگرهای بتونی فراوانی ساخته بودند که عبور از آنها به راحتی امکان‌پذیر نبود.

تنها راه‌هایی از این بن‌بست، شکستن سنگرهای مسیر فرودگاه و وارد شدن به شهر بود. با توکل به خداوند این کار را انجام دادیم و طی درگیری‌هایی که پیش آمد، توانستیم به صداوسیما برسیم و آنجا را از لوث وجود گروهک‌ها پاک کنیم و در محل پارک دیدگاه سنندج مستقر شویم.

مدت پنج روز در دیدگاه مستقر بودیم. در طی این مدت تمام گروهک‌ها از اطراف به داخل شهر آمده بودند و در مقرها و مکان‌های استراتژیک مستقر شده بودند. بعد از پنج روز حمله دوم را شروع کردیم و به پاکسازی شهر پرداختیم. اولین نقطه‌ای را که آزاد کردیم، تپه «توس نوذر» بود. با آزادسازی این نقطه، توانستیم به راحتی به داخل شهر نفوذ کنیم و از حمایت‌ها و کمک‌های مردم برخوردار شویم.

برای کامل کردن حلقه محاصره به منظور تسلط بر سنندج، شهید صیاد شیرازی به همراه نیروهای تحت امرش از مسیر همدان حرکت کردند و پس

از درگیری‌هایی که با ضدانقلاب داشتند، در سیلوی سنندج مستقر شدند. به منظور کمک به پیشمرگان نیز گروهی از برادران پاسدار به همراه آقای رحیم صفوی، حاج حسن رستگارپناه، آقای تمیزی، آقای ایزدی و... هم از کرمانشاه آمدند و به ما پیوستند. ما بسیار باطمینان عمل می‌کردیم و نهایت تلاشمان این بود که آسیبی به مردم نرسد. گروهک‌ها از این حسن نظر ما سوءاستفاده کردند و مردم را به عنوان سنگر در مقابل خود قرار دادند و اجازه نمی‌دادند که مردم از شهر خارج شوند و اگر کسی قصد خروج از شهر را داشت، او را می‌کشتند و گناه آن را بر گردن نیروهای دولت می‌انداختند، به همین خاطر ما تعداد زیادی شهید دادیم تا این که مردم توانستند از شهر خارج شوند.

برای کامل کردن حلقه محاصره شهر، شهید بروجردی به اتفاق جمعی از پیشمرگان و برادران پاسدار از پادگان لشکر حرکت کردند و در تپه‌ای که در ضلع شرقی پادگان لشکر ۲۸ قرار داشت و کاملاً بر جاده سقز - مریوان مشرف بود، مستقر شدند.

در آزادسازی شهر سنندج همه نیروها نقش داشتند، پیشمرگان، برادران پاسدار و برادران ارتشی همه دخیل بودند و با کمک هم توانستند به پیروزی نایل شوند.

### خیابان پاسداران

پس از این «دیدگاه» به تصرف نیروهای رزمنده اسلام درآمد، «توس نوذر» هم آزاد شد. به تدریج عملیات نفوذ در شهر را شروع کردیم. یکی از اهداف اصلی ما آزادسازی خیابان ششم‌بهمن سابق (پاسداران فعلی) بود. چون این خیابان به میدان اصلی و مرکز شهر سنندج منتهی می‌شد و تسلط

بر آن و رسیدن به میدان آزادی، می توانست ما را از جناح‌های مختلف کمک کند تا سایر خیابان‌ها، کوچه‌ها و محلات را از لوٹ وجود دشمن پاک کنیم. بنابراین پاکسازی این مسیر را جزو اولین برنامه‌های عملیاتی خود قرار دادیم. دشمن در این مسیر سنگرهای بتونی فراوانی ساخته بود که به وسیله کانال به هم مرتبط می شدند و تسخیر آنها کار ساده‌ای نبود. با توکل بر خدا دست به عملیات زدیم. تا «سه‌راه ادب» آمدیم، تعدادی از بچه‌ها به شهادت رسیدند.

ایام و لحظات بسیار سختی بود، اما چون نیروهای ما با انگیزه و برای دین می جنگیدند، علی‌رغم همه موانعی که دشمن ایجاد کرده بود، آنها همچنان مردانه به پیش می تاختند و بعد از چند روز توانستیم به میدان آزادی برسیم. اما در همین خیابان پاسداران سنندج که امروز ما آزادانه گام برمی داریم و با امنیت کامل حرکت می کنیم، حدود دویست نفر از پاسداران و پیشمرگان مسلمان به شهادت رسیدند و قطعاً این آزادی و امنیت ثمره خون شهیدان گرانقدر است که امیدوارم جوانان قدر این خون‌ها را بدانند و از اهداف این شهیدان پاسداری کند.

### یازده ساعت مقاومت

غفلت‌ها در حرکت و دوران روزگار موجب شده است رشادت‌های رزمندگان اسلام در زیر ابر فراموشی مکدر شود. گاهی اوقات که خاطره رزم پیشمرگان را در ذهنم مرور می کنم، بر خود می لرزم و در دل به آن همه شهامت و شجاعت و ایثار غبطه می خورم و همیشه از خود می پرسم علت این که ما نتوانستیم این همه گذشت و فداکاری را در زنجیر کلمات و واژه‌ها مقید کنیم تا مشق شب نسل‌های آینده ما باشد چه چیزی بود؟

از میان همه رشادت‌ها هیچ وقت نمی‌توانم خاطره جانبازی‌ها و مظلومیت «ناصر احمدی» را حتی برای یک لحظه از صفحه ذهنم محو نمایم. ناصر اهل سنندج بود. او از خانواده‌ای رنج‌کشیده برخاسته بود و عمری را در سد سنندج به کارگری و خدمت به مردم پرداخته بود. به خاطر ایمان استوار و عقیده محکمی که به آیین پاک محمدی داشت، جزو اولین کسانی بود که علم مبارزه با گروهک‌های ملحد را به دوش گرفت و به خیل پیشمرگان مسلمان پیوست.

ناصر در عملیاتی در «باخلو»ی کامیاران به محاصره گروهک‌های ضدانقلاب درآمد و با اینکه از چند ناحیه تیر خورده بود و زخم‌های عمیقی در بدن داشت، به تنهایی یازده ساعت در مقابل تعداد زیادی از افراد دشمن مقاومت و پایمردی کرد و توانست با وارد آوردن ضربات مهلکی به دشمن حلقه محاصره را بشکند.

شهید ناصر احمدی مدت مدیدی در بیمارستان تحت درمان بود و تازه به منزل برگشته بود. یک طرف از بدنش کاملاً زخمی بود. گروهک‌ها ناجوانمردانه به منزلش هجوم بردند و او را در مقابل دیدگان ناباور همسر و فرزندانش تیرباران کردند و از این صحنه دلخراش برای اربابان خود فیلم و گزارش مصور تهیه کردند و با خود بردند. پیشمرگان مسلمان منازلشان حکم خط مقدم جبهه را داشت. آنها این‌گونه جنگیدند و در مظلومیت کامل به شهادت رسیدند، اما سعادت و نیکبختی و استقلال را برای ما به ارمغان آوردند!

### «عبدالله جماران» سال‌ها جنگید

کمتر کسی هست که سنندجی باشد و عبدالله جماران را نشناسد. عبدالله

از مبارزینی بود که حکومت پهلوی از او به ستوه آمده بود. سالها زندان حکومت را تجربه کرد و تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت، اما هیچ وقت تسلیم نشد.

ایشان به حدی از شاه و حکومتش بیزار بود که هیچ وقت اسکناس‌هایی را که عکس شاه بر روی آنها بود به گونه‌ای تا نمی‌کرد که چشمش به عکس او بیفتد، بلکه بر عکس تا می‌کرد. شخصیتی این چنین که سال‌ها با حکومت پهلوی جنگیده بود، به خیل پیشمرگان پیوست. چون تمام تلاش او حفظ دستاورد ارزشمندی بود به نام انقلاب اسلامی که خداوند به ملت ایران کرامت کرده بود. برای دفاع از این عطیة الهی سلاح به دوش گرفت و مردانه در میدان شرافت، خون سرخش را نثار درخت تناور انقلابش نمود.

خدمت به فرهنگ مردم

در ایامی که گروهک‌های مختلف بر شهر سنندج حاکم شده بودند، با اینکه مدارس در یک مدت به ظاهر فعالیت می‌کردند، اما از آموزش رسمی در آنها خبری نبود. گروهک‌ها مدارس را به محل طرح و تبلیغ ایده‌های مختلف خود تبدیل کرده بودند و از این جهت ضربات سنگینی بر پیکر نظام تعلیم و تربیت زدند و در عین حال موجبات انحراف و اغوای جوانان را نیز فراهم کردند و این کار بر مردم بسیار گران می‌آمد.

زمانی که شهر سنندج توسط رزمندگان اسلام از چنگال گروهک‌ها رهایی یافت، مدارس کاملاً تعطیل شده بودند و نظام آموزشی دچار از هم گسیختگی کامل شده بود. عده‌ای از معلمین به خاطر وابستگی به گروهک‌ها و بعضاً اقدام مسلحانه علیه نظام گریخته بودند و در مجموع وضعیت بسیار اسف‌بار بود.

هنگامی که مسئولین و فرماندهان دور هم نشستند تا وضعیت شهر را از ابعاد مختلف سروسامانی بدهند، شهید ناصر کاظمی اولین کسی بود که بیشترین دغدغه‌اش مربوط به مسائل آموزشی و وضعیت تحصیلی فرزندان این دیار بود و تصمیم گرفت به هر شیوه ممکن بازسازی نظام از هم گسیخته آموزشی کردستان را به سرانجام برساند و بار دیگر دانش‌آموزان را به گرد شمع وجود معلمین جمع کند.

در آن فضا عهده‌دار این کار شد و با تحمل شداید و مشقاتی که هیچ‌گاه قلم را یارای بیان آن نیست، توانست در مدتی نه چندان طولانی، نوای آموختن علم را در فضای مقدس و پاک مدارس طنین‌انداز کند. ایشان در آن زمان و در آن شرایط بحرانی تمام تلاشش این بود که کردستان باید از نظر فرهنگی توسعه پیدا کند، چرا که علت بخش اعظمی از آنچه را که در آن برهه اتفاق افتاده بود، ناشی از عقب ماندگی علمی و عدم توسعه فرهنگی منطقه می‌دانست.

### سنگرهای بتونی

یکی از کارهایی که گروهک‌ها در مدت تسلط بر شهر سنندج به آن پرداخته بودند، تحکیم استحکامات و دژها و سنگرهایشان بود. آنها در همه مسیرهای ورودی شهر، سنگرهای بسیار محکم بتونی ساخته بودند، اما چون فرودگاه سنندج سقوط نکرده بود و در دست نیروهای ما قرار داشت، به همین خاطر ترس از هلی‌برد نیرو در فرودگاه و احتمال حمله گسترده از آن نقطه، در مسیر فرودگاه تا دیدگاه و میدان آزادی، استحکامات بیشتری داشتند و یک سنگر بسیار بزرگ که قطر دیواره آن به چند متر می‌رسید، در این مسیر قرار داشت که در پشت آن کانال‌هایی را به منظور نقل و انتقال

نیرو و امور پشتیبانی ایجاد کرده بودند و مانع بزرگی بود و امکان تشخیص نقل و انقالات نیرو و تعداد کشته‌ها و زخمی‌های دشمن را از ما گرفته بود. اولین مسیر پاکسازی شهر سنندج، همین مسیر؛ یعنی فرودگاه تا پارک دیدگاه بود که عبور از آن بسیار سخت بود. چرا که موانع و سنگرهای فراوانی به شکل زیگزاگ در آنجا وجود داشت و در عقبه آنها نیز گروهک‌ها افراد خود را در بعضی از منازل و آپارتمان‌های مشرف بر مسیر مستقر کرده بودند و این کار نیز مزید بر علت شده و ادامه مسیر ما را با مشکل مواجه می‌کرد.

با توکل به خداوند در قالب دسته‌های چند نفره حرکت کردیم و توانستیم سنگرهای دشمن را یکی پس از دیگری به تصرف درآوریم و بر دیدگاه مسلط شویم. اما در طول این مسیر یک کیلومتری قریب یک‌صد نفر از رزمندگان اسلام به شهادت رسیدند و جمع زیادی نیز مجروح گردیدند. خداوند خود شاهد است که وجب به وجب این مسیر به خون شهیدان پاک باخته‌ای آغشته است که جز حاکمیت عدالت اسلامی و دین حق هیچ هدف دیگری نداشتند.

### کمک‌های مردمی

حوادث بهار سال ۵۹ شهر سنندج خود نیاز به کنکاش و تحقیق ویژه و خاصی دارد، چرا که اتفاقات فراوانی در آن روزها افتاد. زمانی که ما وارد شهر سنندج شدیم، گروهک‌ها حتی لوله‌های آبی را که ما استفاده می‌کردیم آلوده کرده بودند و ما به دلیل عدم دسترسی به آب سالم، آب آشامیدنی خود را از طریق کرمانشاه تأمین می‌کردیم. زمانی که وارد درگیری‌های درون شهری شدیم، در مضیقه و تنگنای

بیشتری قرار گرفتیم و از نظر پشتیبانی مشکلات بسیاری داشتیم، اما آنچه که هیچ وقت قابل فراموشی نیست، همت والای مردم و کمک‌های آنان است. هنگامی که مردم دیدند ما در تنگنا هستیم، با تمام توان به کمک ما آمدند و هر آنچه را در توان داشتند کمک کردند. همان مردمی که گروهک‌ها آنان را حامیان خود می‌پنداشتند، با ورود نیروهای رزمنده ما به داخل شهر با تمام وجود به کمکشان آمدند.

### تپه الله اکبر

در ضلع غربی شهر سنندج در دامنه کوه آیدر تپه‌ای بود که در دست گروهک‌ها قرار داشت و به دلیل اشراف کامل بر بخش عظیمی از شهر سنندج، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. زمانی که وارد ضلع غربی شهر شدیم، به این واقعیت رسیدیم که آسیب‌پذیری ما در این منطقه بیشتر از سایر مکان‌هاست. بنابراین نقشه‌ای را برای تسخیر تپه آماده کردیم.

توصیه‌های اصلی برادران این بود که چون در دامنه تپه منازل مسکونی مردم وجود دارد، باید به گونه‌ای عمل شود که به مردم بی‌گناه آسیبی نرسد. این موضوع و استحکاماتی که دشمن بر روی تپه داشت کار انجام عملیات را بسیار مشکل کرده بود، اما از آنجا که حفظ جان مردم برای ما بسیار اهمیت داشت، تصمیم گرفتیم به گونه‌ای وارد شویم که به مردم آسیب نرسد. برای این کار باید فقط از توان فردی رزمندگان استفاده می‌کردیم و سلاح‌های سنگین و نیمه سنگین را مورد استفاده قرار نمی‌دادیم که این نوع حرکت، تلفات ما را بالا می‌برد. اما ما این ریسک را پذیرفتیم و با توکل بر خداوند و فریاد الله اکبر به حرکت درآمدیم و توانستیم با تقدیم ۷۰ شهید تپه را از دست دشمن خارج کنیم و وجه تسمیه این تپه هم به این خاطر بوده



است و این تپه امروز هم به این اسم نامیده می‌شود.

## غربت

سه روز پس از استقرار پیشمرگان و سایر نیروهای رزمنده در سنندج، یکی از روحانیون محل نزد ما آمد و گفت: «واقعۀ بسیار تلخ و دردناکی را دیده‌ام و لازم می‌دانم به اطلاع شما برسانم.» به پای صحبت‌هایش نشستم. گفت: «در جریان یکی از درگیری‌ها، تعدادی از سربازان ارتش به اسارت گروهک‌ها درآمدند که آنها در کمال ناجوانمردی سربازان را در پشت ساختمان شیروخورشید اعدام کردند و اجساد آنها را رها نمودند. من وقتی متوجه شدم، رفتم و آنها را به صورت جمعی در گودالی دفن کردم تا طعمۀ درندگان نشوند. اکنون که شما آمده‌اید، انتظار دارم آنها را دفن کنید.

همراه ایشان رفتیم، دیدیم بیست و چهار جسد در آنجاست. وقتی اجساد شهدا را جابه‌جا کردیم متوجه شدیم تعدادی از شهدا آدرس و مشخصات خود، یگان محل خدمت، نحوه و چگونگی اسارتشان را با مازیک بر روی پا و ران خود نوشته بودند و نوشته‌ها کاملاً مشخص و قابل خواندن بود. معلوم شد این سربازان متعلق به ستونی بوده‌اند که در شرق شهر سنندج در نزدیکی‌های روستای باباریز به کمین گروهک‌ها افتاده و تعدادی از افراد آن به اسارت در آمده بودند و پس از چند روز گروهک‌ها ناجوانمردانه آنها را به شهادت رسانده و جنازه‌هایشان را رها کرده بودند!

ما جنازه‌ها را جمع کردیم و براساس آدرس و مشخصات، آن را به یگان مربوطه تحویل دادیم. این نمونه کوچکی از جنایاتی است که گروهک‌ها در آن زمان در کردستان مرتکب شدند.

### ما با اسلحه شخصی خود می‌جنگیدیم

مظلومیت نیروهای حزب‌الله و اعضای سازمان پیشمرگان مسلمان را زمانی می‌توان درک کرد که گذشته را مرور کنیم و میزان و مقدار امکانات آنها را ارزیابی نماییم. وقتی که هیأت به اصطلاح حسن‌نیت آمدند و تصمیم به حل مشکلات کردستان گرفتند، تنها کاری که انجام دادند این بود که پاسداران را از شهر خارج کردند و زمینه تسلط بیشتر گروهک‌ها را بر شهرهای کردستان فراهم کردند.

در روزهای اولیه پس از پیروزی انقلاب که ما دو کمیته در شهر سنندج تشکیل دادیم، به هیچ وجه از طرف مسئولین دولتی حمایت نمی‌شدیم. امکاناتی را که برای انجام مأموریت نیاز داشتیم در اختیار ما قرار نمی‌دادند. بخصوص پس از انتخاب بنی‌صدر به عنوان رئیس‌جمهور این فشارها مضاعف شد.

بنی‌صدر و همفکرانش از مخالفین تشکیل سازمان پیشمرگان بودند و همین نوع نگرش آنان موجب شده بود که از نظر پشتیبانی ما را در تنگنا و مضیفه قرار دهند. حتی زمانی که سازمان شکل گرفت و ارتش موظف شد سلاح و مهمات ما را تأمین کند، عناصر وابسته به بنی‌صدر که عموماً گروهکی بودند و از میزان امکانات ما اطلاع داشتند، آنها را به گروهک‌ها منعکس می‌کردند.

یکی از عللی که موجب شد ما به کرمانشاه مهاجرت کنیم، این بود که دولت از اعضای بومی کمیته‌ها حمایت نمی‌کرد. ما اگر امکانات داشتیم قطعاً در سنندج می‌ماندیم و با گروهک‌ها به نبرد می‌پرداختیم. آنچه هم که در اختیار داشتیم، خودمان تهیه کرده بودیم. من دو قبضه اسلحه داشتم. یکی از آنها را مسعود بارزانی به من هدیه کرده بود و دیگری هم اسلحه کلاش بود

که قبل از انقلاب در شهر مهاباد خریده بودم و از طریق مرز بانه به سنندج آورده بودم. مهمات را هم با پول شخصی خود می‌خریدم. یک‌بار که از مسیر کامیاران به طرف سنندج می‌آمدیم، جاده بسیار ناامن بود. مهمات نداشتم و امکان درگیری با گروهک‌ها هم زیاد بود. پول تهیه مهمات را هم نداشتم. یک حلقه زنجیر طلا را که چند سال قبل برای دخترم خریده بودم و آن را بسیار دوست داشتم و برای خودش هم خیلی ارزشمند بود، - برای اینکه از طرف گروهک‌ها ضربه نخوریم - فروختم و با پول آن تعدادی فشنگ تهیه کردم تا بتوانم مأموریت را به انجام برسانم. پیشمرگان مسلمان از خود مایه گذاشتند و هر آنچه در توان داشتند در طبق اخلاص نهادند تا استقلال و آزادی را برای مردمشان به ارمغان بیاورند. پیشمرگان در سال‌های اولیه تشکیل، و تا سامان یافتن وضع سپاه و سازمان، یک ریال هم حقوق نگرفتند!

### خانواده‌های بی‌گناه

حدود ۲ ماه بود که هیچ امکاناتی برای ارتش نرسیده بود. در پادگان‌های ارتش هیچ آذوقه‌ای وجود نداشت. خودروها به دلیل نبود بنزین غیرقابل استفاده بودند. این وضعیت در پادگان شهید عبادت می‌وان نمود بیشتری داشت. پادگان در محاصره کامل گروهک‌ها بود. خانواده‌های برادران ارتشی هم که در منازل سازمانی پادگان بودند، امکان خروج از پادگان را نداشتند. فکر وقوع یک فاجعه انسانی - بخصوص برای خانواده‌ها - همه را به تلاش و تکاپو واداشته بود.

بالاخره پس از ارزیابی‌ها و مشورت‌های فراوان، فرماندهان وقت به این نتیجه رسیدند که باید محاصره پادگان می‌وان شکسته شود. مسیر سقز -

مریوان به عنوان محور عملیات مشخص شد. در آن زمان که این جاده هنوز آسفالت نشده بود، حدود ۵ ساعت طول مسیر بود. نیروهایی از ارتش، سپاه و پیشمرگان در این عملیات شرکت داشتند.

عملیات آغاز شد، اما چون دشمن از پیش آمادگی کامل داشت و مسیر هم یک مسیر کوهستانی و صعب العبور بود، درگیری‌های سنگینی پیش آمد. در فواصل مختلف با حمله دشمن مواجه شدیم، به کمین‌های فراوانی در مسیر حرکت نیروها برخورد کردیم، تعداد زیادی شهید دادیم و بالاخره توانستیم پس از ۲ روز به پادگان مریوان برسیم و محاصره آنجا را بشکنیم. وقتی وارد پادگان شدیم، با وضعیت بسیار اسفباری مواجه شدیم. زخمی‌های فراوانی آنجا بودند که به دلیل محاصره پادگان با ابتدایی‌ترین امکانات مراقبت می‌شدند و تحت درمان بودند. هیچ آذوقه‌ای در پادگان نبود. خانواده‌ها، زنان و کودکان بی‌گناه که مدت‌ها آماج تیرهای دشمن قرار گرفته بودند، در وضعیت بسیار بدی بودند.

شهید صیاد شیرازی وقتی وضعیت آنها را دید، ساعت‌های مداوم گریه کرد. مدت دو روز در پادگان بودیم. شهید صیاد شیرازی حتی یک جرعه آب هم ننوشید و به شدت ناراحت و نگران بود و تمام هم و غمش ساماندهی وضعیت افراد در پادگان بود.

### بروجردی غمخوار مردم بود

در کرمانشاه با شهید محمد بروجردی آشنا شدم. سازمان پیشمرگان مسلمان کرد با همت ایشان شکل گرفت، اما در آن مدت ایشان بیشتر وقتش صرف پیگیری امور سازمان می‌شد و بعضاً همدیگر را می‌دیدیم. از وضعیت خود و زندگی شخصی‌اش چیزی نمی‌گفت. پس از پاکسازی سنندج حدود

۴ ماه، شبانه‌روز باهم بودیم. تصور همه ما این بود که ایشان مجرد هستند و هنوز ازدواج نکرده‌اند، چون در آن مدت حتی یک روز به قصد مرخصی از شهر خارج نشدند.

یکی از برادران پیشمرگ به من گفت: «آقای بروجردی انسان بسیار لایق و شریف و متدینی است. دختری دارم که از هر جهت برازنده ایشان است، دوست دارم دخترم را به عقد ایشان درآورم. من اظهار نظری نکردم، مدتی گذشت، ظاهراً شهید بروجردی موضوع را شنیده بود، یک روز پیش من آمد و گفت: «آقای چاپاری! می‌خواهم خانواده‌ام را به سنندج بیاورم.»

خیلی تعجب کردم و در کمال ناباوری پرسیدم: «مگر تو متأهلی؟» خنده ملیحانه‌ای زد و گفت: «بله!» گفتم: «پس چگونه این همه مدت را اینجا مانده‌ای و برای دیدن خانواده‌ات نرفته‌ای؟» گفت: «نجات مردم از فلاکت و بدبختی برای من مهم‌تر از هر چیز دیگری است.» گفتم: «هیچ فکر نمی‌کردم تو زن و بچه داشته باشی!» گفت: «حالا که دارم و می‌خواهم آنها را به سنندج بیاورم، جای مناسبی را سراغ ندارم!» گفتم: «اکنون که این تصمیم را گرفته‌ای، در منزل ما به اندازه کافی جا هست، بچه‌ها را بیاور خانه ما. ایشان پذیرفتند. زنگ زدند، خانواده‌شان به اتفاق برادر خانمش به سنندج آمدند و در مدت ۱۵ روزی که در خانه ما بودند، شهید بروجردی فقط یک‌بار به دیدن آنها آمد.

به حق می‌توان بروجردی را صادق‌ترین و دلسوزترین فرد نسبت به مردم کردستان قلمداد کرد. ما به بچه‌های شهید بروجردی می‌گفتیم، طفلان مسلم! چون آنها واقعاً در کنار پدرشان نبودند. شهید بروجردی مدام مشغول حل مشکلات مردم و جوانان بود، اما وقت نداشت به مشکلات بچه‌های خودش رسیدگی کند. بارها به ایشان می‌گفتیم: «باید به وضع بچه‌هایت رسیدگی

کنی!» می‌گفت: «خدا از ما راضی باشد، نارضایتی بچه‌ها اشکالی ندارد!»

### علی را زنده سوزاندند

ای کاش هیچ وقت غبار فراموشی بر خاطرهٔ جانبازی‌ها نمی‌نشست، تا شرافت‌های انسانی و اوج ایمان و عزت دینی همیشه چون مهتاب در تاریکی این دنیای هزار چهره خودنمایی می‌کرد. وقتی که بر سر مزار شهیدان می‌روی و در بین یاس‌های معطر قدم می‌زنی، آنچه در مقابل دیدگانت خودنمایی می‌کند، سنگ قبرهایی است که تمام گذشتهٔ شهید را در چند واژهٔ ساده و بی‌آلایش به تو می‌نمایاند.

گشودن دفتر زندگی و بستن آن تاریخ‌هایی است که تو را متقاعد می‌کند، اما آیا می‌توان فاصلهٔ بین این دو صفحه از کتاب زندگی آنان را ورق زد و در لابه‌لای آنها از عطر ایثار و گذشت و فداکاری مست شد و در مقابل آن قامت افراشتهٔ خفته در خاک سر تعظیم فرود آورد! ای کاش این چنین می‌شد. ای کاش می‌توانستی خاطرهٔ جانبازی‌های یکایک شهیدان را برای رهگذرانی که غبار زندگی دنیوی چهرهٔ واقعی آنان را مکدر ساخته است، بیان کنی تا همه، ارزش این گوهرهای خفته در دل این زمین سرد را درک می‌کردند.

ای کاش می‌توانستم به همه بگویم که «علی غفوری» که بود! آیا نسل جوان تا به امروز اسم او را شنیده‌اند؟ تصویر علی را چه کسی دیده است؟ علی از کجا برخاسته بود؟ علی در کدامین مکتب درس خوانده بو، علی... در سازمان پیشمرگان، جوانانی خدمت می‌کردند که آسمان در مقابل دیانت و تقوا و ایمانشان کرنش می‌کرد. شب‌زنده‌دارانی در این خیل بودند که جز نوای تلاوت قرآن بر لبانشان جاری نبود و جز استقرار و حاکمیت

دین سرمدی محمد(ص) هیچ انگیزه دیگری نداشتند. آنان که برای خدا و نجات خلق او به قربانگاه آمدند و با چهره‌ای سرخ به لقای پرودگار شتافتند. در سال ۱۳۵۹ وقتی که از «دیدگاه» به طرف مرکز شهر سنندج به حرکت درآمدیم، تا رسیدن به خیابان ادب در چند نقطه با دشمن درگیر شدیم. با زحمات فراوان به سه راه ادب رسیدیم. محوطه‌های فعلی دانشگاه آزاد اسلامی و استادیوم احمدپناه زمین بایر بود. دشمن در جوانب مختلف آن اقدام به ایجاد سنگرهای محکمی کرده بود که از طریق کانال به هم ارتباط داشتند.

درگیری بسیار شدیدی بود. تعداد نیروهای ما خیلی کم بود، اما عده دشمن بسیار زیاد. در خیابان ادب متوجه شدیم که یک خانم حدوداً ۶۰ ساله مجروح شده و به شدت نیازمند کمک است. در وضعیت نابسامانی گیر کرده بودیم. دشمن حجم سنگینی از آتش را متوجه نیروهای ما کرده بود و حرکت ما هم بسیار کند بود.

علی وقتی متوجه شد که آن خانم مجروح، طلب کمک می‌کند، گفت: «من برای کمک به ایشان می‌روم.» گفتم: «مگر وضعیت را نمی‌بینی؟ اگر از اینجا تکان بخوری کشته می‌شوی!» گفت: «مگر ما برای نجات مردم نیامده‌ایم؟ مگر این خانم مجروح از همین مردم نیست؟ من باید ایشان را نجات دهم!»

علی در زیر آتش سنگین دشمن، خودش را به مجروح رساند و قصد داشت ایشان را به نقطه امنی انتقال دهد که توسط دشمن محاصره شد و به اسارت آنان درآمد. علی غفوری دانشجو بود و اطلاعات بسیار خوبی در مسائل دینی داشت. در همان لحظه اول اسارت شروع به نصیحت گروهک‌ها کرد و با صدایی رسا آیات قرآن را می‌خواند، اما آنها به جای

بحث منطقی با علی او را زیر ضربات سنگین قنذاق سلاح‌های خود قرار دادند.

هنوز هم فریادهای الله‌اکبر علی در گوشم طنین‌انداز است. سنگر گروهک‌ها با سنگر ما فاصله‌ای بیش از چند متر نداشت. آنها در سه راه ادب علی را به تیر برق بستند، بر روی او بنزین ریختند و او را زنده زنده آتش زدند. او در میان شعله‌های خشمگین آتش فریاد الله‌اکبر و لاله‌الله سر می‌داد و تا لحظه‌ای که جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، لبانش از ذکر و تهلیل باز نایستادند!

خانمی هم که علی برای نجات او این خطر را پذیرفته بود، پس از دیدن صحنه دلخراش شهادت علی، خودکشی کرده بود!

آری! شهیدان ما این گونه مُردند تا درس زندگی را به همه بیاموزند!



## پیوند انصار و مهاجرین

خاطرات آقای حاج محمد الله مرادی

از مسؤولین سازمان پیشمرگان مسلمان کُرد دیواندره



## رنج دوگانه پيشمرگان

كسانی كه به عنوان رزمنده، گذری به كردستان داشته‌اند خوب به یاد دارند كه جنگ‌های داخلی در كردستان يك تفاوت فاحشی با جنگ و نبرد با نیروهای بعثی داشت. جنگ در این منطقه جنگ پارتیزانی و چریکی بود و وجب به وجب خاك كردستان سنگر نبرد با دشمن بود.

دشمن با شیوه‌های جنگ چریکی و جنگ نامنظم و عملیات‌های كوهستانی آشنایی داشت. آنچه به عنوان آنتی‌تزی در مقابل استراتژی جنگی ضدانقلاب باید مورد استفاده قرار می‌گرفت، تزی از نوع شیوه متداول دشمن بود و تنها سازمانی كه از این شیوه بهره‌مند بود، سازمان پيشمرگان كرد بود، چرا كه پيشمرگان كرد با جغرافیای طبیعی و توپوگرافی منطقه آشنایی كامل داشتند و به سهولت می‌توانستند با دشمن وارد جنگ شوند و با تكتيك‌های ویژه، نقشه‌های ضدانقلاب را نقش بر آب كنند.

اگر نگاهی به عملیات‌های داخلی كردستان بیفكنیم، می‌بینیم؛ موفق‌ترین عملیات‌هایی كه موجب كنده شدن ضدانقلاب از شهرها و روستاها شد، همان عملیات‌هایی بود كه پيشمرگان مسلمان كرد در آن نقش ایفا می‌كردند. دشمن به خاطر ضربه‌هایی كه از پيشمرگان كرد خورده بود، بیشترین كینه را از آنها به دل داشت، به گونه‌ای كه وقتی در مصاف رودرو نمی‌توانست با

آنها وارد جنگ شود، تلاش می‌کرد در پشت جبهه جنگ به آنها ضربه وارد کند و ما نمونه‌هایی از پیشمرگان مسلمان کرد را داریم که در پشت جبهه جنگ توسط دشمن ترور شدند و به شهادت رسیدند. بنابراین منازل پیشمرگان نیز برای آنان حکم میدان جنگ را داشت و این رنجی دوگانه بود برای پیشمرگان!

من در زمان جنگ فرمانده گردان ۶۱۴ امام حسین (ع) بودم. گردان ما در منطقه‌ای در بین سنندج، کامیاران و دهگلان مستقر بود و مأموریت انجام عملیات‌های آفندی و پدافندی را داشتیم. یک روز یکی از برادران پیشمرگ که فرماندهی یکی از گروهان‌ها را عهده‌دار بود، گفت: «این پیشمرگ آمده می‌خواهد به مرخصی برود و می‌گوید یک هفته به من مرخصی بدهید، می‌خواهم در بیمارستان بستری شوم. - این در حالی بود که ایشان هیچ نوع علایمی دال بر وجود بیماری در ظاهرشان مشاهده نمی‌شد- به او گفته بودند تو که مریض نیستی، چرا می‌خواهی بستری شوی؟ در جواب گفته بود خانه من هیچ گونه امنیتی ندارد. اگر من به مرخصی بروم در منزل امنیت نخواهم داشت، بنابراین می‌خواهم به بیمارستان بروم هم استراحت می‌کنم و هم خانواده‌ام به ملاقاتم می‌آیند و می‌توانم آنها را ببینم!»  
دقت در این رویداد می‌تواند اوج زحمات و تلاش‌های پیشمرگان و شدت رنج و مظلومیت آنها را به خوبی بیان کند.

### حلقه‌های ختم قرآن

بدون شک آنچه موجب پیروزی پیشمرگان مسلمان کرد بود، عبادت و معنویت و اخلاق آنها بود. پیشمرگان انسان‌های خودساخته‌ای بودند که انگیزه‌ای جز ترویج اندیشه‌ها و باورهای دینی نداشتند. یکی از مسائلی که

در آن زمان در سازمان پیشمرگان مسلمان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود، توجه به ارتقاء سطح اعتقادات و معنویات در بین نیروهای پیشمرگ بود. آنها داوطلبانه و بدون هیچ گونه اجبار و اکراهی در کلاس‌های عقیدتی که از طرف سازمان برگزار می‌شد، شرکت می‌کردند و روز به روز بر سطح اطلاعات دینی خود می‌افزودند و از آن در صحنه کارزار با دشمن و هم‌چنین در برخورد با مردم مسلمان استفاده می‌کردند.

دقیقاً به یاد دارم در ماه مبارک رمضان جلسات و حلقه‌های ختم قرآن در سازمان برگزار می‌شد. به حدی از این برنامه استقبال می‌شد که گاهی برای نشستن برادران در حلقه‌ها مشکل جا وجود داشت و تا پایان ماه مبارک رمضان هر نفر در چندین ختم قرآن شرکت می‌کرد. این توجه به معنویات، نیروهای ضدانقلاب را نیز تحت تأثیر قرار داد و آنها پس از دیدن عملکرد پیشمرگان مسلمان و پاسداران، گروه گروه به دامن پر عطوفت نظام اسلامی و کثیری از آنان نیز به فوز عظمای شهادت نایل شدند.

ای کاش خداوند عمری دوباره می‌داد تا باز حلقه‌های ذکر و ختم قرآن را با آن شیوه و بر آن نهج و سیاق و باور و علاقه می‌دیدم. یاد باد آن کلاس‌های درس و نمازهای جماعت و حلقه‌های ختم قرآن!

### مرز بین اسلام و کفر

اگر به نحوه تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، نگاهی گذرا داشته باشیم، آنچه در وهله اول ملاحظه و مشاهده می‌گردد، ترکیب جمعیتی آن است. وقتی اعضاء را نگاه می‌کنیم و سوابق آنها را بررسی می‌نماییم، به وضوح مشاهده می‌کنیم تمام کسانی که در زیر بیرق پیشمگران مسلمان جمع شدند از دینداران بودند و آیه «وجاهدو فینا لنهدينهم سبلنا» را سرلوحه

عمل خویش قرار دادند. بنابراین آن گونه که دشمن تبلیغ می‌کرد و می‌گفت: «کردها در مقابل هم صف کشیده و کُرد با کُرد می‌جنگد، نبود. مسأله، مسأله ایمان و کفر بود!»

پیشمرگان برای دفاع از دین می‌جنگیدند؛ چرا که عنوان سازمان هم این واقعیت را به اثبات می‌رساند. آنها اول مسلمان بودند، سپس کُرد، بنابراین حرکت آنها، جهاد در مقابل بی‌دینی و لابی‌گری بود. اگر در میان مردم هم جایگاه و پایگاه و پشتوانه‌ای داشتند به خاطر همین موضوع بود.

در جمع پیشمرگان، افراد زیادی بودند که شب تا صبح با خشوع و خضوع سر بر آستان نیاز می‌گذاشتند و از خدای بی‌نیاز طلب عفو و بخشش می‌کردند و ندای دلنشین قرائت قرآنشان، عطر پاکی و صداقت و دیانت را منتشر می‌کرد و در روز هم چون شیر با دشمنان خدا می‌جنگیدند، اما خصمی که در مقابل آنها بود بویی از انسانیت و اخلاق به مشامش نرسیده بود و همین امر موجب اضمحلال و نابودی آنها شد.

در یکی از روستاهای کوچک منطقه سارال، ضدانقلاب مقرر داشت - به دلیل حفظ حرمت مردم مسلمان روستا اسم آن را ذکر نمی‌کنم - وقتی مقرر آنها توسط رزمندگان اسلام به سقوط کشیده شد و آنها مجبور شدند روستا را ترک کنند، ما وارد روستا شده و متوجه شدیم که مقرر در مسجد روستا بوده است. ضدانقلاب پایگاه معنوی مردم را به مقرر نظامی تبدیل کرده بود و زنان و مردان نامحرم به صورت مختلط مدت‌ها در آنجا زندگی کرده بودند و هیچ وقت به مردم اجازه ورود به مسجد را نداده بودند. وقتی وارد مسجد شدیم، مملو بود از آلات مبتذل و... این امر بزرگ‌ترین توهین به اعتقادات و باورهای مردم بود. این ماجرا مربوط به سال ۱۳۶۰ می‌باشد.

مردم را در همان جا جمع کردم و صحنه‌های جنایت را به آنها نشان دادم

و گفتم: «مردم! این هم نمونه‌های بارز دفاع از حق و حقوق مردم، اکنون خود قضاوت کنید!» صحنه عجیبی بود، بعضی از مردم از شدت درد به خود می‌پیچیدند و عده‌ای هم گریه می‌کردند، پیشمرگان مسلمان با این اندیشه‌ها در جنگ بودند و ستیز می‌کردند.

### تکریم روحانیت

در همان روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، گروهک‌های رنگارنگی با عقاید و افکار مختلف وارد صحنه شدند و در مقابل انقلاب نوپای مردم ایران صف‌آرایی کردند. دولت برای بررسی وضعیت کردستان و استماع خواست‌های گروه‌های سیاسی هیأتی را تحت عنوان هیأت حسن‌نیت به کردستان اعزام کرد که ترکیبی بود از تعدادی از روحانیون سرشناس و تنی چند از نیروهای لیبرال از جمله کسانی که در این هیأت بودند مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهیددکتر بهشتی، بنی‌صدر و داریوش فروهر و چند نفر دیگر بودند.

اینها وارد شهر سنندج شدند و در جمع مردم حاضر شدند تا سخنان آنان را بشنوند و برای علاج واقعه چاره‌اندیشی کنند. در این جمع بنی‌صدر و داریوش فروهر سخنرانی کردند، اما مردم مجال صحبت به آنها ندادند.

با این که داریوش فروهر بیشتر سعی می‌کرد احساسات ناسیونالیستی مردم را تحریک کند، اما سخنانش مورد استقبال واقع نشد، ولی هنگامی که مرحوم آیت‌الله طالقانی و شهید بهشتی سخنرانی کردند، سکوت غیر قابل انتظاری بر جمع حاکم شد و همه تعجب کرده بودند.

من خودم در آن جمع بودم و در همان جا فهمیدم که مردم کردستان تا چه اندازه‌ای برای روحانیت ارزش قائل هستند و آنها را مدافعان واقعی خود

می‌دانند. در پایان مراسم هر دو بزرگوار - مرحوم آیت‌الله طالقانی و شهید بهشتی - از همکاری و مساعدت و حسن استقبال مردم از سخنانشان، تقدیر و تشکر کردند.

### پیوند انصار و مهاجرین

یکی از ویژگی‌های کردستان پس از انقلاب اسلامی و توطئه شوم گروهک‌ها، پیوند اخوت و برادری بین نیروهای انصار و مهاجر بود. جمع زیادی از انقلابیون برای دفع شر گروهک‌ها از مناطق مختلف به کردستان آمده بودند، تا به هواداران انقلاب اسلامی در کردستان کمک کنند و منطقه را از لوث وجود ضدانقلاب پاکسازی نمایند.

رابطه‌ای که در بین این‌ها وجود داشت، پیوند اخوت مهاجرین و انصار در زمان حضرت رسول(ص) را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد، چرا که در سنگرهای فراوانی خون آنها در هم عجین شد و موجب بارور شدن نهال انقلاب در کردستان گردید.

مسئولین آن زمان در کردستان اعم از مهاجر و انصار، کسانی بودند که در کمال صداقت کمر همت بسته بودند تا چهره زشت فقر و استضعاف را در پس پرده سازندگی در کردستان برای همیشه پنهان نمایند. آنها در روز در ادارات و نهادهای مختلف به حل مشکلات مردم می‌پرداختند و در شب سلاح دفاع بر می‌گرفتند و همراه پیشمرگان مسلمان به حراست از جان و مال و نوامیس مردم می‌پرداختند.

در شهرستان دیواندره یکی از شاخه‌های مهم پیشمرگان مسلمان مستقر بود. بنده در آن زمان یکی از مسئولین این سازمان بودم. دیواندره هنوز بخش بود و به وسیله بخشداری اداره می‌شد. یکی از برادران مهاجر به نام



## پیوند انصار و مهاجرین □ ۷۳

«بهزاد همتی» بخشدار این بخش بود و یکی از برادران انصار - شهید محمدی - هم شهردار دیواندره بود. این عزیزان شب‌ها در سازمان پیشمرگان بودند و در طول روز هم به امورات اجرایی و خدمات‌رسانی مشغول بودند.

یک روز در منزل مشغول اقامه فریضه عصر بودم که زنگ در به صدا در آمد. مادرم رفت و برگشت. پس از اتمام نماز گفتم: «آقای همتی و آقای محمدی دنبال شما آمده بودند تا باهم برای سرکشی منبع آب شهر بروید. گفتند ما عجله داریم می‌رویم، هر وقت نمازش تمام شد، ایشان هم بیایند!» به فاصله چند دقیقه به دنبال آنها راهی شدم. در بین راه دیدم یکی از پیشمرگان مسلمان به نام «محمد چوپانی» هراسان به طرف من آمد و گفت فلانی در اطراف منبع آب حرکات مشکوکی دیده می‌شود، عجله کن تا باهم برویم. ما رفتیم مسلح شدیم و به نیروهای سپاه هم اطلاع دادیم و به طرف منبع آب حرکت کردیم.

تا ما رسیدیم، متوجه شدیم عناصر کومله هر دو بزرگوار را به اسارت درآورده بودند و هر چه تلاش کردیم، نتوانستیم اثری از آنها پیدا کنیم. بعد از مدت کوتاهی جنازه هر دو نفر را آورده بودند و در همان محل گذاشته بودند!

مردم دیواندره وقتی این خبر را شنیدند، به شدت متأثر شدند و ابری تیره از حزن و اندوه سراسر فضای شهر را در بر گرفت. کثرت جمعیت در مراسم تشییع آنها به حدی بود که حتی برای خود مردم شهر سؤال پیش آمده بود که این همه جمعیت از کجا آمده‌اند و این در حالی بود که جمعیت فقط از خود شهر دیواندره و به صورت خودجوش در این مراسم حاضر شده بودند.

این نمونه‌ای از همدلی و اخوت در بین مهاجرین و انصار بود که در کمتر برهه‌ای از تاریخ می‌توان شواهدی مانند آن را پیدا کرد.

### شهامت در بیان عقیده

آن زمان که سنندج در اختیار گروهک‌های سیاسی بود، هر حزب و جمعیت برای خود تابلویی زده بود. بعضی از گروه‌ها حتی به اندازه انگشتان دست طرفدار نداشتند، اما ادعای داشتن برنامه و ایدئولوژی‌های رهایی‌بخش می‌کردند.

در خیابان فعلی حضرت امام (ره) (شاهپور سابق) حدود ۱۷-۱۸ مقرر گروهکی وجود داشت. در ساختمان فعلی خانه کرد سنندج (عمارت آصف) گروهک‌های کومله، دمکرات و فداییان خلق مستقر بودند و هر کدام مبلغ یک اندیشه بودند. مردم سایر شهرها (خصوصاً جوانان) وقتی به سنندج می‌آمدند، سعی می‌کردند از اهداف و برنامه‌های گروهک‌ها بیشتر اطلاع پیدا کنند، بویژه جوانان مذهبی در این زمینه بیشتر حساسیت نشان می‌دادند و تلاش می‌کردند با کسب اطلاع از برنامه‌های آنان مردم را نسبت به خطری که از نشر این اندیشه‌های پوسیده و ارتجاعی متوجه آنان می‌شد، آگاه نمایند.

در آن مدت من جوان بودم و در یکی از شهرهای اطراف سنندج زندگی می‌کردم. روزی گذرم به سنندج افتاد و به اتفاق تنی چند از دوستان سنندجی، برای دیدن وضعیت مقرر گروهک‌ها به اطراف خانه کرد رفتیم. - البته این کار ما یک مأموریت اداری بود -

در درب ورودی خانه کرد، یک خانم نیمه عریان مسلح با یک آقایی که ظاهری بسیار زشت و زننده داشت هر دو نگاهی می‌دادند و دست بر شانه

همدیگر انداخته بودند! دیدن این چنین صحنه‌ای برای یک مسلمان غیرتمند خیلی سخت بود.

در جمع ما یکی از برادران شبلی - که بعدها توسط گروهک کومله به شهادت رسید - حضور داشت. ایشان از دیدن این صحنه بسیار برآشفته و خطاب به آن مرد نگهبان گفت: «مردم کردستان مسلمان هستند و هیچ وقت این کار شما را برنخواهند تافت، شما دو نفر نامحرم دست در گردن هم انداخته‌اید و ادعای دفاع از حقوق مردم هم می‌کنید؟ این کار شما نقض مقررات دین ما و اهانت به معتقدات مردم مسلمان است. شما اگر مسلمان هم نباشید باید به حدود و ثغور اخلاقیات پایبند باشید!

مرد گروهکی در پاسخ ایشان در نهایت سخافت و به دور از هر نوع استدلالی گفت: «ایشان دوست من هستند و ما هم این کار را برای تقویت روحیه انجام می‌دهیم!» شهید شبلی با شهادت هرچه تمام‌تر به اعتراض خود ادامه داد و افراد گروهکی هم به هیچ وجه جرأت روبه رو شدن با ایشان را نداشتند. آنچه در آن برهه مطرح بود و مهم جلوه می‌نمود، مخالفت عامه مردم کردستان بالاخص جوانان مؤمن آن با افکار ضددینی گروهک‌ها بود. شهید شبلی نه ادعای طرفداری از جمهوری اسلامی را داشت و نه کسی او را مجبور به این کار کرده بود، بلکه ایشان فقط برای دفاع از اسلام به مقابله پرداخت و در آخر نیز جانش را در این راه تقدیم کرد.

### مسیح کردستان

سازمان پیشمرگان مسلمان اگرچه در یک مقطع تاریخی محدود، وارد میدان مبارزه با ضدانقلاب شد و عمر کوتاهی داشت، اما هرگاه به تاریخ آن مقطع مراجعه می‌کنی، در صفحه خاطرات با صحنه‌هایی روبه رو می‌شوی

که شاید در هیچ کتاب تاریخی به نمونه‌هایی از آنها برخورد نکرده‌ای و شاید علت اصلی این تفاوت‌ها در جهادی بوده که پیشمرگان برای حاکمیت دین خدا انجام داده‌اند.

شهید محمد بروجردی از بنیانگذاران سازمان پیشمرگان مسلمان کرد بود. او جزو معدود کسانی بود که توانست اعتماد مردم کردستان را به خود جلب کند و از این طریق صف ضدانقلاب را از صف مردم جدا کند و به حق توانست این کار را با موفقیت و سربلندی به انجام برساند.

شهید بروجردی ویژگی‌های برجسته‌ای داشت که فصل ممیزه او از دیگران بود. او در حقیقت معلم اخلاق بود و توانست با عمل خود همه را مجذوب خود نماید.

این انسان وارسته از نظر ظاهری هم بسیار دوست داشتنی بود. معصومیت خاصی در چهره اش موج می‌زد، محاسن زیبا و زرد رنگش خبر از سلامت روح و قلب او می‌داد و متانت و صفای باطنش جذبه و کششی عاطفی را بین او و مردم به وجود آورده بود.

در عملیات قائم‌آل محمد(ص) افتخار داشتم که در رکاب این شهید والا مقام باشم. این عملیات در ماه مبارک رمضان انجام شد و هدف آن پاکسازی روستاهای «هرمه دول» و «شپیانہ جو» و «هه نگه چنه» بود برای رسیدن به هدف باید یک مسیر بسیار طولانی را طی می‌کردیم.

ساعت ۵ صبح بعد از ادای فریضه نماز راه افتادیم. سعادت قرین شده بود و رزمندگان دلاوری مانند سردار علیزاده(فرمانده فعلی منطقه مقاومت بسیج استان مرکزی)، شهید پرویز کاکسوندی، کاک عبدالله رحیمی، کاک عبدالله نظری، مرحوم زنده‌یاد حاج مکابیل حمه‌گلانی، شهید حاج سعید ورمزیاری، شهید حاج سعید توفیقی و جمع دیگری از عزیزان پیشمرگ در رکاب شهید

بروجردی بودند.

حدود ۱۴ ساعت در مسیر بودیم. در تمام طول مسیر شهید بروجردی مرتب برای همراهان صحبت می‌کرد و در واقع این مسیر حرکت را به یک کلاس درس تبدیل کرده بود.

من می‌توانم ادعا کنم آنچه را در آن چند ساعت از شهید بروجردی آموخته‌ام، با تمام آموخته‌هایم در طول زندگی برابری کند.

از جمله صحبت‌های ایشان این بود که؛ مردم کردستان مردمی فهیم، مسلمان، و مهمان‌نواز هستند. این مردم هوادار ضدانقلاب نیستند. حساب مردم از حساب ضدانقلاب جداست. مواظب باشید ضدانقلاب پشت سر مردم سنگر نگیرند. در هر جا که با چنین صحنه‌ای مواجه شدید، به خاطر حفظ جان مردم وارد عمل نشوید.

این توصیه‌ها و نصایح همه همراهان را منقلب کرده بود. هنگام غروب به ارتفاع مشرف روستای «هه نگه چنه» رسیدیم، قبل از ما رزمندگان آنجا را پاکسازی کرده بودند.

شهید بروجردی دستور داد مردم را جمع کنند تا با آنها دیداری داشته باشند. مردم سریع جمع شدند.

این انسان وارسته با اینکه فرمانده عملیات بود، در کمال بی‌آلایشی بر بالای سنگی رفت و خطاب به مردم گفت: «مردم! من می‌خواهم صادقانه بگویم که ما آمده‌ایم به شما خدمت کنیم، می‌خواهم بفهمم که آیا شما حضور ما را در اینجا مشروع و موجه می‌دانید یا نه؟ ما در میان شما بمانیم یا نه؟»

سکوت بر جمعیت حکفرما شده بود. به ناگاه یک نفر از میان جمعیت برخاست و با صراحت تمام خطاب به شهید بروجردی گفت: «ما از شما

متنفریم! شما به چه حقی آمده‌اید و سرزمین ما را اشغال کرده‌اید؟ من به نمایندگی از طرف مردم به شما می‌گویم، بروید دست از سر ما بردارید! ما به شما هیچ نیازی نداریم، جمع کنید و از اینجا بروید!»

پیشمرگانی که در کنار شهید بروجردی بودند، اجازه خواستند تا این مرد را دستگیر کنند، اما شهید بروجردی گفت: «مگر من شما را نصیحت نکردم؟ این مرد ضدانقلاب نیست، یکی از اهالی همین محل است، اجازه بدهید حرفش را بزند!»

شهید بروجردی خطاب به آن مرد گفت: «شما آزادی و هر چه در دل دارید، می‌توانید بر زبان جاری کنید.» آن مرد جلوتر آمد اسائه ادب کرد و حرفهای زشت و رکیکی هم زد و گفت: «شما مانند اسرائیلی‌ها هستید، آمده‌اید و سرزمین ما را اشغال کرده‌اید!»

شهید بروجردی با صبر عجیبی تحمل می‌کرد و مرتب دست به محاسنش می‌کشید و در پایان به آن مرد گفت: «خب دوست عزیز! اگر سخنی برای گفتن نداری، آیا اجازه می‌دهی من هم حرفهایم را بزنم؟»

مرد گفت: «من هر چه داشتم گفتم، اگر خواستید اعدام کنید! حالا شما هم اگر حرفی برای گفتن داری بگو.»

شهید بروجردی سخنانش را با استناد به آیاتی از قرآن مجید آغاز کرد و گفت: «دوست عزیز، تو انسان صادقی هستی، چرا که بدون واهمه در مقابل ما حرف خودت را زدی و این کار نشانه شهادت و صداقت شماست.»

شهید بروجردی در مدت بسیار کوتاهی با استدلال‌هایی که کرد آن مرد را کاملاً متقاعد کرد و او پذیرفت که اشتباه کرده است و اشک از چشمانش جاری شد و گفت: «من نادم و پشیمان هستم، به خدا سوگند شما همان راهی را می‌روید که اصحاب رسول الله (ص) می‌رفتند. من احساس

شرمندگی می‌کنم و نمی‌دانم چگونه جبران مافات کنم؟» شهید بروجردی ایشان را بغل کرد و بوسید و او را دل‌داری داد.

این مرد در همان زمان به جمع پیشمرگان مسلمان پیوست و بعدها در رکاب شهید بروجردی در یکی از عملیات‌های جاده برهان جام شهادت را سرکشید و به دیار باقی شتافت.





## گروهی اندک اما با ایمان

خاطرات آقای حسین بارنامه  
از پیشمرگان مسلمان گرد مریوان



## سنگ محک

اولین عملیات سازماندهی شده سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، پاکسازی شهر کامیاران از لوٹ وجود گروهک‌های ضدانقلاب بود. کامیاران برای ضدانقلاب حکم یک منطقه مرزی را داشت، چون شهر کرمانشاه در اختیار نیروهای دولتی بود، گروهک‌ها برای مقابله با حملات نیروهای دولتی نیرو و امکانات فراوانی را در آنجا مستقر کرده بودند و یکی از محکم‌ترین دژهای ضدانقلاب محسوب می‌شد.

پیشمرگان با اینکه تعدادشان و حتی ابزار و ادوات جنگی آنها به مراتب کمتر از ضدانقلاب بود، با توکل بر خداوند عملیات خود را آغاز کردند و توانستند شهر کامیاران را پاکسازی نمایند. اولین پایگاه سازمان پیشمرگان مسلمان در این شهر مستقر شد. ضدانقلاب زمانی که قدرت و صلاحیت پیشمرگان را دید، درصدد برآمد که در داخل شهر به مقابله با آنها بپردازد. به همین منظور تمام نیرو و امکانات خود را بسیج کرد و با نیروی عظیمی شبانه به پایگاه پیشمرگان حمله کرد و این در حالی بود که تعداد پیشمرگان مستقر در این مقر ۳۰ نفر بودند.

آنها با پایمردی ستودنی به دفع فتنه دشمن پرداختند و آنها را مجبور به عقب نشینی کردند. دشمن وقتی این پایداری و استقامت را مشاهده کرد،

برای مقابله با پیشمرگان شیوه ترور و تخریب شخصیت آنان را پیش گرفت و از هیچ خدعه و نیرنگی کوتاهی نکرد، اما از آنجا که پیشمرگان هدفی جز اجرای فرمان الهی و جهاد مقدس نداشتند، پیروز و سربلند از این میدان به درآمدند و داغ تسلیم و پذیرش ننگ را بر دل سیاه دشمنان نشانند.

### گروهی اندک اما با ایمان

در سال ۱۳۵۹ که سایه شوم گروهک‌های ضدانقلاب آسمان شهر مریوان را تیره و تار کرده بود، چشم امید مردم مسلمان و متدین آن به افق آزادی و نجات دوخته شده بود تا اینکه خورشید اقبال آنان از پس کوه‌ها دمیدن آغاز کرد و با همت پیشمرگان مسلمان کرد این شهر آزاد گردید و مردمش عطر روح‌نواز آزادی را استشمام کردند.

در پاکسازی شهر مریوان، آنچه بسیار مهم و حائز اهمیت بود جلوه‌های قدرت ایمان بود. شاید باور کردن این موضوع برای نسل جوان امروز سخت باشد که چگونه اندکی توانستند شهری را که پایگاه‌های متعدد ضدانقلاب در آن استقرار داشت، پاکسازی نمایند، اما واقعیت این است تعداد شصت نفر از پیشمرگان مسلمان و چهارده نفر از برادران پاسدار که به وسیله بالگرد به پادگان شهید عبادت مریوان هلی‌برد شدند، توانستند در یک عملیات بسیار خوب و هماهنگ، این شهر را پاکسازی نمایند.

شهری که به دلیل همجواری با کشور عراق یکی از پایگاه‌های محکم و استوار دشمن به حساب می‌آمد، اما آنچه به مدد رزمندگان اسلام آمد بارقه‌های الطاف الهی و کمک‌های مردم مسلمان بود که از اعمال ضدانقلاب به ستوه آمده بودند.

پس از پاکسازی شهر، سردار دلاور اسلام جاوید الاثر، احمد متوسلیان به

عنوان فرمانده سپاه برگزیده شد و در مدتی کم با کمک پیشمرگان مسلمان توانست بر تمام منطقه تسلط یابد.

### تبلیغات مسموم

در سال ۱۳۶۲ در عملیات قائم آل محمد (عج) که به منظور پاکسازی منطقه کوماسی مریوان انجام شد، بنده به اتفاق چهار نفر دیگر از پیشمرگان مسلمان کرد به دستور فرمانده عملیات وقت (سردار حاج حسن رستگارپناه) به منظور جمع‌آوری اطلاعات درباره دشمن، عازم روستای پیرخضران شدیم. وقتی وارد روستا شدیم، دیدیم حدود ۲۳۰ نفر از افراد مسلح کومله در حال آماده کردن نهار هستند.

با این تعداد اندک با آنان درگیر شدیم و توانستیم آنها را از روستا بیرون برانیم و کنترل کامل روستا را به دست بگیریم و با آمدن نیروهای کمکی کاملاً بر اوضاع مسلط شویم. ضدانقلاب در میان مردم چهره بسیار زشتی را از پیشمرگان مسلمان و پاسداران ترسیم کرده بود و به مردم گفته بودند که پیشمرگان و پاسداران به هیچ کسی رحم نمی‌کنند، همه را می‌کشند و اموال آنها را غارت می‌کنند.

ما داخل روستا شدیم، مردم به خاطر تبلیغات مسموم ضدانقلاب مخفی شده بودند. مشغول گشت‌زنی بودیم که زن میانسالی از پنجره خانه‌اش من را مورد خطاب قرار داد و گفت: «آیا پاسداران به روستا آمده‌اند؟» - چون ما لباس کردی به تن داشتیم فکر می‌کرد از عناصر کومله هستیم - گفتیم: «بله! من پاسدار هستم و کومله‌ها فرار کرده‌اند!» گفت: «شما که مثل بقیه آدم‌ها هستید، شما پاسدار نیستید!» من هم سؤال کردم مگر پیشمرگان مسلمان و پاسداران چه شکلی هستند؟ گفت: «کومله‌ها به ما گفته‌اند که پیشمرگان

مسلمان و پاسداران چهره‌ای بسیار زشت و خشن دارند، شبیه آدم‌ها نیستند و هر کسی را ببیند می‌کشند!» من در آنجا متوجه مظلومیت این رزمندگان و تبلیغات مسموم گروهک‌ها شدم و به توجیه و راهنمایی ایشان پرداختم. وقتی بقیه مردم هم اطلاع پیدا کردند، آمدند و دور ما حلقه زدند و ورود ما را به روستا خیرمقدم گفتند و از ما پذیرایی نمودند و حتی در تعقیب ضدانقلاب در ارتفاعات منطقه در امر رساندن مهمات به عزیزان رزمنده همکاری‌های بی‌شائبه‌ای با ما داشتند.

### خلوص نیت

از روزی که پیشمرگان و پاسداران انقلاب وارد عرصه مبارزه با ضدانقلاب شدند، هیچ‌گاه آنان نتوانستند یک مقاومت جدی را در مقابل رزمندگان اسلام از خود نشان دهند. با اینکه همیشه عده نفرت آنها بیشتر از ما بود، اما چون فاقد ایمان و عقیده و آرمانی خدایی بودند، دائم ترس و اضطراب بر آنان مستولی بود. در سال ۶۰ که قسمت اعظم مریوان در اختیار ضدانقلاب بود، به منظور انجام عملیات و انهدام مقرهای ضدانقلاب آماده شدیم.

تعداد پیشمرگان سی نفر بودند و فرماندهی گروه را شهید دلاور «جلال بارنامه» عهده‌دار بود. با خلوص نیتی که این عزیزان داشتند توانستیم در یک شب پنج مقر ضدانقلاب را در روستای بلکی، گله، ماسیه‌ر، چناره و گالی سور منهدم کنیم و در مقرهای (گله و چناره) هفت نفر از اعضا و کادر اصلی ضدانقلاب را دستگیر کنیم. در این عملیات‌ها حتی یک نفر زخمی هم ندادیم و این شدنی نبود مگر با خلوص نیت، ایمان قوی و اراده آهنین پیشمرگان مسلمان کرد!

## نفاق دشمن

در سال ۶۲ به اتفاق هشتاد نفر از پیشمرگان مسلمان کرد، برای انجام عملیات و پاکسازی روستاهای بوریدر، چشمیدر، آریان و ژنین در منطقه ژاوه رود سروآباد، مأموریت یافتیم ضمن پاکسازی این روستاها، طرح حمله به مقر اصلی ضدانقلاب در روستای «پایگلان» را هم آماده کنیم. پس از پاکسازی آن روستاها، طرح حمله را آماده کردیم و شب هنگام در یک یورش برق آسا، دشمن را غافلگیر نمودیم.

ضدانقلاب که تاب مقاومت در مقابل رزمندگان ما را نداشتند، مجبور به فرار شدند و به کوههای اطراف گریختند. هوا بسیار تاریک بود و به راحتی امکان تشخیص نیروهای خودی از ضدانقلاب وجود نداشت، شهید احمد باسامی با اتفاق یک نفر از پیشمرگان در تاریکی شب در تعقیب ضدانقلاب، صف نیروهای خودی را گم کرده بودند.

دشمن وقتی فهمید که این پیشمرگان از هم‌زمان خود جدا افتاده‌اند، شروع به سردادن تکبیر کرد و موجب گمراهی این برادران شد. با اینکه ما موضوع را فهمیدیم، اما به هر طریقی که وارد شدیم نتوانستیم مسأله ترفند ضدانقلاب را به آنها بفهمانیم، تا اینکه آنها توسط ضدانقلاب محاصره شده و به اسارت درآمدند و تازه متوجه نفاق دشمن شدند.

عملیات حدود دو هفته به طول انجامید و در این مدت توانستیم تمام منطقه را پاکسازی کنیم. نیروهای جایگزین از مریوان آمدند و قرار شد ما به مرکز گردان برگردیم. بچه‌ها همه شاد و مسرور از پیروزی‌های خود عازم برگشت بودند. در منطقه «دوآب» منتظر آمدن ماشین بودیم که زن و مرد پیری را دیدیم که به شدت گریه می‌کردند. نزدشان رفتیم و علت گریه آنها را جویا شدیم. گفتند: «ما پدر و مادر احمد باسامی هستیم، ضدانقلاب

دیشب احمد و هم‌رزمش را به شهادت رسانده و جنازه آنها را در کنار جاده مریوان - سنندج رها کرده است.» شنیدن این خبر مانند پتکی بر سر من و دیگر پیشمرگان فرود آمد و کام شیرین پیروزی رزمندگان را تلخ نمود و صدای ضجه و شیون همه برخاست و سرور آنها به عزا و گریه تبدیل شد.

### اوج ددمنشی

در سال ۶۲ از طرف تبلیغات جبهه و جنگ مریوان مأموریت یافتیم به منظور انجام فعالیت‌های فرهنگی به منطقه ژاوه‌رود و پایگلان عزیمت کنیم. ما پنج نفر بودیم و تمام مسیر رفت و برگشت را که حدود دوازده ساعت بود، می‌بایست با پای پیاده طی می‌کردیم. مأموریت را انجام دادیم و در هنگام برگشت از پایگلان در نزدیکی‌های روستاری بوریدر با جنازه تکه‌تکه شده سه نفر از هم‌زمان مواجه شدیم. اینها گروهی بودند که چند ساعت قبل از ما حرکت کرده بودند، دشمن در یک کمین آنها را به اسارت درآورده بود و پس از شکنجه‌های فراوان آنان را به شهادت رسانده بودند.

صحنه بسیار غم‌انگیزی بود. دست و پای آن عزیزان را با تیر قطع کرده بودند و سرشان را هم شکافته بودند؛ به گونه‌ای که سرشان از وسط نصف شده بود. در تمام عمرم با این چنین صحنه‌ای مواجه نشده‌ام و هیچ وقت آن را از یاد نمی‌برم. این خاطره از تلخ‌ترین خاطرات من محسوب می‌گردد.

### نفوذ کلام

شهید حبیب‌الله افتخاریان «ابوعمار» جزو پاسدارانی بود که نسبت به مسائل سیاسی، فرهنگی و تاریخی اشراف کامل داشت و معنویت خاص آن شهید، از او یک شخصیت کامل به وجود آورده بود.



هنگامی که به عنوان فرمانده سپاه مریوان معرفی شد، همه نیروها را در حیات سپاه جمع کرد و برای آنها سخنرانی نمود. وسعت اطلاعات، تسلط بر موضوعات و نفوذ کلام او به حدی بود که نیروهای حاضر با رغبت تمام حدود سه ساعت به صحبت‌های دلنشین ایشان گوش فرادادند و هنگامی که این شهید بزرگوار می‌خواست به سخنانش پایان دهد، همه با اصرار از او خواستند که ادامه دهد تا آنان نسبت به مسائل سیاسی و فرهنگی آگاهی و اطلاعات بیشتری کسب کنند. همه مجذوب لحن کلام و شیوایی بیان ایشان شده بودیم.

### زیارت رهبر

سال ۵۹ اوج درگیری نیروهای رزمنده اسلام با ضدانقلاب در کردستان محسوب می‌گردد. بخصوص منطقه مریوان به دلیل مرزی بودن شاهد بیشترین درگیری با ضدانقلاب بود.

در این بحبوحه و در این موقعیت بسیار خطرناک و ویژه، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به منظور دیدار با پیشمرگان مسلمان و دیگر رزمندگان مستقر در منطقه مریوان تشریف آوردند. ایشان از مسیر سنندج - مریوان این سفر را آغاز کردند و در این راه توقیفی داشتند و با مردم اسلام‌دشت دیدار کردند. جمع زیادی از مردم حضور داشتند. کودکان زیادی در بین جمعیت بودند که پروانه‌وار گرد شمع وجود ایشان حلقه زده بودند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دست نوازش بر سر آنان می‌کشید و بچه‌ها از این عمل ایشان بسیار شاد شدند، به گونه‌ای که بعد از اینکه ایشان رفتند، بچه‌ها برای همدیگر تعریف می‌کردند و از اینکه دست نوازش حضرتش را بر سر خود لمس کرده بودند، افتخار می‌کردند.

## ۹۰ □ روزهای سبز کردستان

---

ایشان در مریوان نیز به دیدار پیشمرگان مسلمان و دیگر رزمندگان اسلام رفتند که یک دگرگونی روحی و معنوی را در آنها موجب شد و همه کسانی که در آن جمع حضور داشتند و امروز در قید حیات هستند، از آن دیدار به عنوان یکی از زیباترین و ماندگارترین خاطرات خود یاد می‌کنند.

## نسیم شهادت

خاطرات آقای محمدطاهر فرشادان  
از پیشمرگان مسلمان کرد شهرستان سنندج



### چهره معصوم

در بهار سال ۵۹ شهید صیاد شیرازی به سندرچ آمده و در پادگان لشکر ۲۸ بود. ایشان برنامه سخنرانی داشتند. به اتفاق برادران پیشمرگ جهت استماع صحبت‌های شهید صیاد شیرازی به پادگان لشکر رفتیم و با برادران ارتشی تجمع نمودیم.

شهید صیاد شیرازی وارد جمع شد، در حالی که به دلیل مجروحیت با عصا راه می‌رفت. تصویری که مستمعین داشتند این بود که ایشان به عنوان یک فرمانده نظامی لابد به بحث‌های تخصصی نظامی خواهند پرداخت. اما وقتی این شهید گرانقدر سخنرانی خود را شروع کرد همه مات و متحیر شدند. با تسلطی که بر آیات قرآن و احادیث داشت، آن چنان عالمانه استدلال می‌کرد که گویی سال‌ها در کسوت طلبگی به آموختن معارف اسلامی پرداخته است. سخنانش به حدی گیرا، شیوا و جذاب بود که شدیداً حاضرین را تحت تأثیر قرار داد. این امر برای بنده بسیار جای شگفتی بود که چگونه ممکن است کسی که مدت‌ها در ارتش شاهنشاهی خدمت کرده و در جو آلوده ضددینی ارتش آن زمان پرورش یافته است، این گونه با دین و مبانی آن آشنایی داشته باشد و تا این حد از نظر معنوی جذابیت داشته باشد.

در این میان چهره معصوم شهید صیاد شیرازی برای من جلوه دیگری داشت و واقعاً مجذوب و شیفته جمال نورانی ایشان شدم.

### سعه صدر شهید بروجردی

در اواخر سال ۵۹ به دلایلی از یکی از مسؤولین سپاه دلگیر شدم و تصمیم گرفتم از سپاه خارج شوم. استعفایم را تقدیم آن برادر کردم و ایشان هم پذیرفتند و گفتند: «سلاح و تجهیزاتی را که در اختیار داری، به انبار بده و بعد برو!»

وقتی از اتاق خارج شدم، در راه شهید بروجردی را دیدم. ماجرا را از من پرسید، من هم توضیح دادم، اما ایشان در مقابل گفتند: «من با استعفای شما موافق نیستم!»

من خیلی اصرار کردم و در نهایت گفتم: «تصمیم با خود شماست. اما با توجه به وضعیت منطقه، سلاح نیست اسلحه و مهمات را تحویل دهید.» نامه‌ای به آن شخص نوشتند که ایشان تا هر وقت که خود تشخیص دهد، می‌تواند اسلحه و تجهیزات را در اختیار داشته باشد.

سلاح و تجهیزات را برداشتم و به منزل رفتم. حدود یک ماه از این جریان گذشت. احساس کردم که حضور من در سپاه ضروری است و از تصمیمی که از قبل گرفته بودم، منصرف شدم و دوباره به سپاه برگشتم. چند روز پس از برگشت، دوباره شهید بروجردی را در ورودی سپاه دیدم که با یک دستگاه جیب قصد رفتن به مأموریت داشت. احوال‌پرسی کرد و گفت: «چه کار کردی؟»

گفتم: «تصمیم گرفته‌ام که در سپاه بمانم.» خیلی خوشحال شد. از ماشین پایین آمد، صورتم را بوسید و گفت: «کار خوبی کردی، من می‌دانستم بر

می‌گردی!»

این نزاکت و ادب در برخورد و این دوراندیشی و مردم‌داری شهید بروجردی را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم و به عنوان یکی از سبزترین خاطراتم در مدت خدمت در سازمان پیشمرگان همیشه در ذهنم تداعی می‌شود.

### نسیم شهادت

برای انجام عملیات در روستای دوویسه مقدمات لازم را آماده کرده بودیم و در محل باشگاه افسران در حال انتخاب افراد بودیم.

جمعی از پیشمرگان جوان و کارآزموده را گلچین کردیم. در بین پیشمرگان برادری بود به نام «درویش احمد» که به نسبت سایرین سن بیشتری داشت. ایشان جزو گروهی بودند که باید در ستاد می‌ماندند.

وقتی اسامی را خواندند و افراد برگزیده مشخص شدند، از صف پیشمرگان خارج شد و نزد ما آمد و گفت: «مرا هم با این گروه اعزام کنید.» به ایشان گفتیم چون شما مسن هستید، بهتر است در سنندج بمانید و اینجا خدمت کنید.

در حالی که بغض گلویش را گرفته بود، در نهایت عصبانیت صدایش را بلند کرد و گفت: «بنده پیشمرگ نشده‌ام که در شهر سنندج بمانم، بنده سلاح برداشته‌ام تا خونم در راه اسلام ریخته شود و به شهادت برسم!»

در همان جا خدمت برادر امینی (از فرماندهان وقت) که در کنار بنده بود، عرض کردم: «نسیم شهادت برای درویش احمد وزیدن گرفته است، چهره‌اش و نحوه سلوکش کاملاً تغییر کرده و من مطمئن هستم ایشان در این عملیات به شهادت می‌رسند!»

پس از اصرار فراوان، او را اعزام کردیم. یک روز پس از اعزام در اطراف روستای دوویسه به کمین گروهک‌ها افتاد و همراه هشت نفر دیگر از پیشمرگان فداکار به شهادت رسید.

### کاظمی؛ فرمانده مردمی

مدتی بود که اهالی روستای حسن‌آباد سنندج را به منظور حراست از روستای خود مسلح کرده بودند. یک روز به ما خبر دادند که اهالی روستا تحت فشار گروهک‌ها راه افتاده‌اند و به طرف شهر سنندج راهپیمایی می‌کنند. رفتیم و آنها را در خیابان حسن‌آباد متوقف کردیم و از آنها خواستیم تا خواسته‌های خود را طرح کنند.

گفتند: «باید استاندار بیاید تا با او گفتگو کنیم.» گفتیم امکان آمدن استاندار وجود ندارد، اما اگر به روستا برگردید قول می‌دهیم فرمانده سپاه را به آنجا بیاوریم تا به مشکل شما رسیدگی کنند. مردم قبول کردند و به روستا برگشتند.

موضوع را خدمت شهید کاظمی گفتیم. ایشان با طیب خاطر پذیرفتند و بدون فوت وقت به روستای حسن‌آباد رفتند و در میان مردم حاضر شدند. عدۀ زیادی از مردم تجمع کرده بودند و مهمهء عجیبی در جمع حکمفرما بود.

شهید کاظمی گفت: «برادران! این‌گونه به نتیجه نمی‌رسیم. شما نمایندگانی انتخاب کنید تا دور هم بنشینیم و راه‌حلی برای مشکل شما پیدا کنیم.» جمعیت از بین حاضرین چند نفر را انتخاب کردند. آنها به اتفاق شهید کاظمی به پایگاه بسیج رفتند. در آنجا شهید کاظمی نشست و با دقت به صحبت‌های نمایندگان مردم گوش داد.



ماحصل خواسته آنها این بود که چون گروهک‌ها در منطقه حضور دارند، اگر اسلحه سپاه در اختیار ما باشد، قطعاً آنها حمله می‌کنند و به کسی از مردم رحم نمی‌کنند و همه را به خاک و خون می‌کشند.

شهید کاظمی گفت: «شما تشریف ببرید، ما با هم مشورت می‌کنیم و نتیجه را تا چند دقیقه دیگر به اطلاع شما می‌رسانیم.» وقتی آنها از اتاق خارج شدند، شهید کاظمی خطاب به ما گفت: «برادران! حق با مردم است. ما به اینجا آمده‌ایم تا به این مردم خدمت کنیم، نه اینکه موجبات نگرانی آنها را فراهم کنیم، لذا بروید و به آنها بگویید هر کسی که دوست دارد اسلحه‌اش را نگه دارد و هر کسی که هم نمی‌خواهد اسلحه داشته باشد، آن را تحویل دهد.»

ما هم رفتیم و پیام شهید کاظمی را به مردم رساندیم، عده‌ای از اهالی سلاح‌هایشان را تحویل سپاه دادند و تعدادی هم داوطلبانه مسلح باقی ماندند.

آنچه در این رویداد قابل توجه است درایت، دلسوزی، کاردانی و عاقبت‌اندیشی شهید کاظمی است، چرا که مدتی پس از آن اهالی بدون هیچ اکراه و اجباری داوطلبانه مسلح شدند و به حراست و پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداختند و اگر در آن روز اجبار و تحمیل صورت می‌گرفت، قطعاً تبعات بدی برای نظام داشت.

### برخورد انسانی

سازمان پیشمرگان مسلمان کرد سنندج در محل سالن ورزشی جنب پادگان لشکر (سالن آزادی) مستقر بود. یک شب دیدم آقای را آورده‌اند که دارای جسمی تنومند است و چشمان او را بسته‌اند. از پیشمرگان پرسیدم

ایشان کی هستند؟ گفتند از سران گروهک‌های ضدانقلاب هستند. گفتم چشمانش را باز کنید.

نزد ایشان رفتم و به گفتگو پرداختم. در حین صحبت متوجه شدم این شخص از سطح سواد و معلومات بسیار بالایی برخوردار است. یکی از همزمان را که اطلاعات خوبی داشت، دعوت کردم تا سه نفری به گفتگو بپردازیم.

هنوز ابتدای صحبت‌های ما بود که خبر آوردند و گفتند آقای بروجردی برای دیدار با پیشمرگان به سالن می‌آیند. بلافاصله خودم را به شهید بروجردی رساندم و ماجرای دستگیری آن فرد را خدمتشان عرض کردم و از ایشان دعوت کردم به جمع ما بپیوندند. با رغبت پذیرفت.

حدود ۴ ساعت با آن شخص در ارتباط با مسائل مختلف (از جمله مارکسیسم، وضعیت عملکرد گروهک‌ها و...) بحث کردیم، تا اینکه آن شخص گفت: «بنده نه مسلح هستم و نه جزو سران گروهک‌ها هستم، اما با توجه به تبلیغاتی که گروهک‌ها در منطقه می‌کردند، به شدت از پاسداران و پیشمرگان مسلمان متنفر شده بودم و اگر چنانچه پاسدار و یا پیشمرگی را گیر می‌آوردم، با همین دستانم خفه‌اش می‌کردم، ولی اکنون که این برخوردهای انسانی شما را دیدم، هم به اشتباه خودم پی بردم و هم به اوج عناد و دشمنی گروهک‌ها با نظام و اکنون نیز آماده‌ام در افکار و اندیشه‌هایم تجدید نظر کنم.»

بعد از پایان جلسه، شهید بروجردی به ما توصیه کردند و فرمودند: «این فرد انسان صادقی است. اشتباهاتی در تفکر دارد که من امیدوارم اخلاص و صداقتش به او کمک کند تا اصلاح گردد و همان جا دستور داد ایشان را آزاد کردیم.»

آن فرد پس از آزادی در شهر سنندج چندین مسئولیت را عهده‌دار شد و اکنون نیز در تهران استاد دانشگاه است و منشأ خدمات بسیار ارزنده‌ای برای کشور بوده و هست.



# درگیری کانی سفید

خاطرات آقای محمد کریمیان  
از پیشمرگان مسلمان کرد شهرستان دیواندره



## نقشه عملیات

در روز سیزدهم تیرماه ۶۳ یکی از دوستان آمد و گفت برادر ادوینی با شما کار دارند. خدمتشان رفتم. گفتم: «قلل مرتفع را روی نقشه برایم مشخص کن، قصد انجام عملیات داریم.» من تمام نقاط حساس و سوق الجیشی را برای ایشان مشخص کردم. با اعلام به توپخانه و شلیک چند گلوله توپ، نقاط فوق را مشخص کردند و نقشه عملیات آماده شد. به من مأموریت دادند که از «دالاش» به «دره گزان» حرکت کنم.

من چون با منطقه آشنایی کامل داشتم، با این طرح (نحوه حرکت) مخالفت کردم و گفتم با توجه به شناختی که من دارم، اگر از این مسیر حرکت کنیم تلفات ما بسیار بالا خواهد بود. لازم است از مسیر «کل کش» عملیات را شروع کنیم. اما برادر ادوینی قبول نکرد. هنوز ما به نتیجه قطعی نرسیده بودیم که متوجه شدیم نیروهای مخابرات توانسته‌اند فرکانس بی‌سیم ضدانقلاب را پیدا کنند. وقتی صحبت‌های آنان را شنیدیم، متوجه شدیم که گروهک‌ها در منطقه دالاش و دوله‌سیر کاملاً آمادگی دارند و به آنها فرمان داده شده که با تمام توان به مقابله با رزمندگان اسلام بپردازند.

فرمانده عملیات وقتی متوجه این موضوع شد، به من گفت: «حالا که وضعیت این‌گونه است، تصمیم انتخاب مسیر حرکت با خود شماست. بنده

هم به اتفاق صد نفر از برادران رزمنده به طرف «کل کش» حرکت کردیم و تعدادی دیگر نیز به طرف دره گزان رفتند. قرار بر این شد که پس از رسیدن نیروها به مکان‌های از پیش تعیین شده، عملیات رأس ساعت چهار شروع شود.

ما حدود ساعت سه و چهل دقیقه به محل از پیش تعیین شده رسیدیم. افراد کومله متوجه حضور ما شدند. ما در همان نقطه توقف کردیم و در بین نیروهای ما و عناصر کومله تیرهایی رد و بدل شد. ساعت ۴ دستور شروع عملیات صادر شد. وقتی جلو رفتیم، متوجه شدیم تیربار کالیبر ۵۰ دشمن در نقطه حساسی مستقر شده و نیروهای ما مجال حرکت ندارند.

یکی از رزمندگان جلو آمد و گفت: «من خدمه تیربار را می‌کشم.» ایشان یک مسیر نسبتاً طولانی را با سینه‌خیز طی کرد و توانست خدمه تیربار را به هلاکت برساند. با کشته شدن خدمه و تصرف سنگر تیربار، ما کاملاً بر اوضاع مسلط شدیم و دشمن با به جا گذاشتن چند کشته و زخمی فرار کرد و با یاری خداوند توانستیم «کل کش» را آزاد کنیم.

در حین برگشت متوجه شدیم که ضدانقلاب کوه را دور زده و می‌خواهد مجدداً ارتفاع را بگیرد. ما با پشتیبانی توپخانه به قله برگشتیم، اما دشمن با بسیج نیروهایش توانسته بود زودتر از ما به قله برسد. این موضوع باعث شد سه شبانه‌روز در محاصره بمانیم. در این مدت به شدت در تنگنا قرار داشتیم. نه آب، نه غذا، نه دارو، هیچ چیزی همراه نداشتیم. در ظهر روز چهارم وقتی که متوجه شدیم حلقه محاصره لحظه به لحظه تنگ‌تر می‌شود، حمله کردیم و توانستیم مجدداً قله را از آنها بازپس بگیریم.



## درگیری کانی سفید

در پاییز سال ۶۳ تعداد زیادی از عناصر کومله و دمکرات وارد منطقه فیض‌الله‌بیگی سقز شده و در اکثر روستاها پراکنده بودند و یک گروه هم تحت عنوان گشت به صورت سیار در منطقه بود، اما تمرکز اصلی نیروهای ضدانقلاب در روستای «کانی سفید» بود.

قرار شد یک عملیات مشترک توسط نیروهای دیواندره، تکاب، شاهین‌دژ و سقز در منطقه انجام شود. ما از دیواندره به طرف دکل تلویزیون در منطقه اوباتو که مرکز استقرار گردان ضربت تکاب بود، حرکت کردیم و به برادران پاسدار و پیشمرگ آنجا پیوستیم. شب هنگام به طرف روستای کانی سفید به حرکت درآمدیم. هوا بسیار سرد بود و برف هم به شدت می‌بارید. در حین حرکت با منطقه هدف هیچ آشنایی‌ای نداشتیم. در اطراف روستا موضع گرفتیم. صدای تیراندازی‌های پراکنده و شلیک گلوله‌های خمپاره، گاه و بیگاه سکوت شب را می‌شکست و این وضعیت تا روشن شدن هوا ادامه داشت.

چون نیروی زیادی از شهرهای مختلف آمده بود، به راحتی امکان تشخیص نیروهای خودی از دشمن وجود نداشت. ما در منطقه‌ای که مستقر بودیم، ماندیم. هوا که روشن شد متوجه شدیم تعدادی نیرو با تجهیزات کامل روبروی ما هستند و به راحتی با چشمان غیرمسلح قابل شناسایی می‌باشند. از ستاد عملیات سؤال کردیم، گفتند نیروی خودی هستند.

ما بدون هیچ عکس‌العملی در آنجا ماندیم و آنها هم آزادانه در تحرک بودند. نزدیکی‌های ظهر بود که ما به حرکات آنها مشکوک شدیم و وقتی نزدیک‌تر رفتیم، به طرف ما تیراندازی کردند. تازه متوجه شدیم عناصر کومله هستند! درگیری شدیدی درگرفت. عناصر ضدانقلاب به طرف

روستای کانی سفید عقب‌نشینی کردند و امکان ورود به روستا وجود نداشت. دشمن در نقاط حساس اطراف روستا و در داخل روستا مستقر شده بود. افراد کومله مرتب در حال جنگ و گریز بودند و این وضعیت تا غروب ادامه داشت.

شهید «شاه‌محمد سپهری» آمد و گفت: «با این وضعیت نمی‌توانیم محاصره را ادامه دهیم؟ باید کار را یکسره کنیم و وارد روستا شویم. با این که تعدادی از برادران مخالف این پیشنهاد بودند، اما شهید سپهری تنهایی به طرف روستا به راه افتاد.

من و چند تن دیگر از پیشمرگان هم به دنبال ایشان رفتیم و در کنار مسجد روستا به شدت با ضدانقلاب درگیر شدیم. شاه‌محمد زخمی شد و یکی از نیروهای بیچار در همان جا به شهادت رسید.

برادران رزمنده وقتی متوجه درگیری ما با ضدانقلاب شدند، آنها هم به صحنه آمدند و ما توانستیم با تقدیم ۵ شهید کار دشمن را یکسره کنیم و روستا را برای همیشه از لوٹ وجود آنها پاک کنیم.

# آزادی زندانیان

خاطرات آقای محمد چوپانی

از پیشمرگان مسلمان کرد شهرستان دیواندره



## خدعه دشمن

یکی از کارهای بسیار خوبی که نظام مقدس جمهوری اسلامی انجام داد و نشأت گرفته از رأفت و عطوفت اسلامی بود، اعلان عفو عمومی و پذیرش توبه گروهگها و بازگشت آنان به دامن پرمهر نظام بود. بعد از اینکه این رأفت و مرحمت از جانب حضرت امام(ره) شامل حال افراد گروهکی شد، آنان به صورت انفرادی و گروهی مرتب می آمدند و تسلیم می شدند.

موقعیت کاری و جایگاه خدمتی من اقتضا می کرد که با این موضوع خیلی در ارتباط باشم. این افراد به شیوه های مختلف تسلیم می شدند، اما رسم معمول این بود که واسطه ای را می فرستادند و در یک مکان مشخص قرار می گذاشتند. ما هم می رفتیم و آنها را تحویل می گرفتیم.

روزی به ما خبر دادند که تعدادی از عناصر ضدانقلاب در روستای «دباغ» هستند و قصد دارند تسلیم شوند. شیوه قرار گذاشتن آنها کمی مشکوک به نظر می رسید و از ابتدا هم حدس می زدیم که حيله ای در کار باشد.

با چند ماشین حرکت کردیم و تا راه فرعی روستا رفتیم. فرمانده عملیات ناحیه که همراه ما بود، گفت: «احتمالاً جاده را مین گذاری کرده اند و امکان حرکت نیست.» گفتیم: «با توکل بر خدا ما از جلو حرکت می کنیم، شما پشت

سر ما بیایید.» ما حرکت کردیم و تا چند قدمی روستا رسیدیم، اما خبری نشد. به همراهان گفتم: «موردی نیست، شما هم بیایید!» هنوز چند قدمی از حرکت ماشین دوم نگذشته بود که صدای انفجاری مهیب کوهی از دود و آتش به وجود آورد و همزمان با انفجار، عناصر ضدانقلاب که در روستا کمین کرده بودند، ما را غافلگیر کردند و به ما حمله‌ور شدند.

با اینکه بر اثر رفتن خودرو دوم بر روی مین چهار شهید و هشت مجروح داده بودیم، اما نیروهای ما با یک روحیه عالی جنگیدند و دشمن را فراری دادند و پس از هزیمت دشمن جنازه شهدا را جمع کردیم و برگشتیم.

### آزادی زندانیان

در سال ۶۳ گروهک‌های ضدانقلاب در روستای «درویش خاتون» مستقر شده و تعدادی از اهالی منطقه را نیز که در اسارت داشتند، در آنجا زندانی کرده بودند. شهید حجتی فرمانده عملیات وقت سپاه دیواندره، گفت: «باید به هر طریق ممکن اسرایی را که در دست گروهک‌ها هستند، آزاد کنیم.» بالاخره پس از رایزنی‌های فراوان در روز عید قربان عملیاتی را به منظور آزادسازی درویش خاتون و رهایی اسرا آغاز کردیم.

با کمک چند نفر از پیشمرگان به درویش خاتون حمله کردیم و توانستیم بدون هیچ تلفاتی و در مدت اندکی کلیه اسرا را آزاد کنیم و مقدار زیادی سلاح و مهمات و چند دستگاه خودرو از دشمن به غنیمت بگیریم.

سرعت عمل رزمندگان به حدی بود که برای خیلی از نیروهای خودی نیز باور کردنی نبود، اما از آنجا که جز رضای خدا هدف دیگری نداشتیم، خداوند خودش کمک کرد تا با تعداد کمی نیرو بر دشمنی که عده و غله‌اش از ما بیشتر بود، غلبه کنیم.

## مردم با نظام بودند

خاطرات آقای امین عبدی سروآباد

از پیشمرگان مسلمان کرد سروآباد





## آیه الكرسي

در سال ۵۹ به منظور پاکسازی منطقه گاران عازم مأموریت شدیم. این اولین عملیاتی بود که بنده در آن شرکت می‌کردم. اکثر پیشمرگان و بسیجیانی که همراه ما بودند، تجربیات زیادی در جنگ نداشتند و به همین خاطر مقدمات قبل از عملیات که شامل تهیه اطلاعات لازم و شناسایی منطقه مورد نظر است، خوب انجام نگرفته بود و اطلاعات ما در زمینه نحوه تحرک دشمن، ادوات و نفرات آنان خیلی کم بود. این عوامل سبب شد که در گردنه «گاران» به کمین ضدانقلاب افتادیم و حدود ۴۵ نفر از برادران پیشمرگ و پاسدار و بسیجی به شهادت رسیدند. شهید مهدی متوسلیان (برادر حاج‌احمد متوسلیان) نیز در این عملیات به شهادت رسید.

تعداد زیادی از برادران نیز مجروح شده بودند. از جمله آنها پیشمرگ شهید «محمد امین امینی» از اهالی روستای چناره مریوان بود. او از ناحیه کمر به شدت مجروح شده و به دلیل خونریزی زیاد خیلی تشنه بود. فریاد زد و گفت: «مادر جان! کجایی جرعه‌ای آب به من بدهی؟ مرتب فریاد می‌زد. عناصر ضدانقلاب که در نزدیکی ما بودند، سر ایشان را نشانه گرفتند و با شلیک تیری از طرف دشمن شربت گوارای شهادت را نوشید و در کمال خاموشی به دیار باقی شتافت.

اولین ماشینی که به کمین ضدانقلاب افتاد، ماشین ما بود. دشمن با شلیک تیر مستقیم آر.پی.جی به راننده ماشین آن را منهدم کرد. وقتی پایین آمدیم، دقت کردم و متوجه شدم که گلوله آر.پی.جی به سر راننده اصابت کرده و سرش را با خود برده است. صحنه عجیبی بود؛ اطرافم مملو از شهید و مجروح بود. در میان اجساد شهدا نشستم و به طرف نیروهای دشمن شلیک کردم. در همین هنگام متوجه شدم یکی از زخمی‌ها در زیر لب دعا می‌خواند. نزدیکش رفتم و اسمش را پرسیدم. گفت: «اسم حسین است و از بستگان کاک جلال (شهید جلال بارنامه) هستم.» گفتم: «با این وضع بدی که از نظر جسمی داری، چی می‌خوانی؟» گفت: «آیه‌الکرسی می‌خوانم، تو هم بخوان!» گفتم: «من آیه‌الکرسی را حفظ نیستم!» گفت: «هر مقدار از آیه‌الکرسی و ادعیه دیگر را که حفظی بخوان و سعی کن اجساد شهدا به دست دشمن نیفتد.» گفتم: «تا من زنده‌ام، اجازه نخواهم داد دشمن بر پیکر پاک شهدا دست پیدا کند!»

هنوز ایشان از خواندن آیه‌الکرسی فارغ نشده بود که دیدم شهید صیادشیرازی، حاج احمد متوسلیان، شهید ابراهیم مرادی، سیدلطیف راستگوئزاد و عده دیگری از برادران آمدند و ظرف چند دقیقه حلقه محاصره را شکستند و دشمن را وادار به عقب نشینی کردند.

### سن کم

وقتی وارد سازمان پیشمرگان شدم، ۱۷ ساله بودم. با وجود سن کم به دلیل عشق و علاقه و ایمانی که به هدفم داشتم پا به پای دیگر پیشمرگان در عملیات‌ها شرکت می‌کردم. در یکی از عملیات‌ها در چم چناره در کنار شهید صیاد شیرازی بودم.

ناگهان متوجه شدم دشمن از مقابل در حال پرتاب نارنجک تخم‌مرغی به طرف شهید صیادشیرازی است. فوراً ایشان را گرفتم و گفتم: «جناب سروان کجا! روی زمین دراز بکش!» گفت: «چه خبر است؟» گفتم: «دشمن کمین کرده است!» به محض دراز کشیدن ما آنها سه نارنجک شلیک کردند و خوشبختانه آسیبی به ما نرسید. شهید صیادشیرازی از دقت نظر و توجه و عکس‌العمل به جای من بسیار تعجب کرد و گفت: «پسر جان! تو با این سن کم، خیلی باهوشی!»

گفتم: «جناب سروان من کاری نمی‌کنم، خداوند خود راهنما و هدایتگر من است.»

### از خود بیخود شده بودم

در منطقه چناره با دشمن درگیر شدیم. شهید صیاد شیرازی هم با ما بود. من یک قبضه اسلحه برنو داشتم و اسلحه شهید صیاد شیرازی ژ-۳ بود. وقتی متوجه شد من خیلی آرام و با دقت تیراندازی می‌کنم، اسلحه‌ام را گرفت و گفت: «ظاهراً اسلحه خوبی داری، بده تا من هم با آن چند تیر شلیک کنم. ایشان شروع به تیراندازی کردند. از چند جناح گروهک‌ها را به محاصره درآورده بودیم. این گروه ضدانقلاب شب قبل به یکی از مقرهای سپاه حمله کرده و شهید محمود لطفی که از دوستان نزدیک ما و از پیشمرگان نمونه بود، توسط این گروه به شهادت رسیده بود، به همین خاطر برادران بسیار تلاش می‌کردند تا انتقام خون محمود را از آنها بگیرند.

در گیرودار درگیری، حاج احمد متوسلیان هم رسید و ضدانقلاب به شدت شکست خوردند و یکی از سران آنها کشته شد. پس از فرار باقیمانده ضدانقلاب، پیکرهای چند تن از شهدا را که بر روی زمین افتاده بودند و

قبلاً مجال برگرداندن آنها نبود، جمع کردیم. آنها را یکی یکی بر دوش گرفتم و تا نقطه‌ای که از پیش مشخص کرده بودند، انتقال دادم. تمام بدنم خونی شده بود. یکی از همزمان گفت: «امین تو زخمی شده‌ای؟»  
گفتم: «نه! این خون پیکرهای شهدا است.» گفت: «کفشهایت پر از خون است، احتمالاً تیر خورده‌ای! وقتی به دقت نگاه کردم، متوجه شدم که تیر خورده‌ام، اما آنقدر مجذوب میدان جنگ و حماسه‌آفرینی رزمندگان بودم که اصلاً متوجه زخمی شدن خودم نشده بودم و خدا می‌داند من روحم در آن لحظه در جای دیگر در حال سیر و سیاحت بود و اصلاً با عالم خاکی قطع ارتباط کرده بودم!

### پاکسازی دزلی

منطقه اورامان به دلیل شرایط خاص جغرافیایی و صعوبت‌العبور بودن، جزو مناطقی است که رزمندگان اسلام برای پاکسازی آن زحمات طاقت‌فرسایی را متحمل شدند. در اواخر آذر ماه سال ۵۹ طرح پاکسازی دزلی و روستاهای مجاور آن توسط شهید «عثمان فرشته» و «حاج احمد متوسلیان» و عده دیگری از فرماندهان آماده شد.  
شهید عثمان فرشته یک گروه نود نفری از پیشمرگان و برادران پاسدار را - که از هر جهت آمادگی لازم را داشتند - انتخاب کرد و طبق اصول و تاکتیک‌های خاص جنگ‌های چریکی، این گروه را سازماندهی کرد. بخت یار بود و بنده هم با این گروه همکار. برف فراوانی آمده بود که در بعضی از نقاط ارتفاع برف تا یک و نیم متر هم می‌رسید. مسیر حرکت هم بسیار سخت بود. برای اینکه بتوانیم روستای دزلی را کاملاً دور بزنیم و به محاصره درآوریم، باید از کوه‌های مرتفع نژمار و سیانه و دوله ناو عبور می‌کردیم.

سوز سرمای کوهستان تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. ارتفاع برف به حدی بود که نفس همه را گرفته بود، اما با وجود تمام این شرایط سخت و نامساعد، رزمندگان اسلام روحیه بسیار بالایی داشتند و بالاخره پس از طی مسافتی طولانی، ساعت چهار صبح دزلی را به محاصره درآوردیم. ضدانقلاب پس از سه ساعت مقاومت مجبور شد روستا را ترک کند و ما همزمان روستای دزلی و درکی را پاکسازی کردیم و پرچم مقدس جمهوری اسلامی را بر فراز قله مرتفع آن به اهتزاز درآوردیم. خاطره جانبازی‌ها و رشادت‌های شهید ملامصطفی مردوخی در این عملیات هیچ وقت از اذهان رزمندگان محو نخواهد شد.

### مردم با نظام بودند

چند روز پس از پاکسازی روستای دزلی، بنده به اتفاق جمعی از پیشمرگان در آنجا مستقر شدیم. یک روز به من و «محمد رهروان» گفتند: سریع به پادگان مریوان بروید. ما هم فوراً به پادگان رفتیم. در آنجا چهل و پنج قبضه اسلحه تحویل گرفتیم و با خود به روستای دزلی آوردیم. هنگامی که به دزلی برگشتیم، دیدیم عده‌ای در پایگاه ما جمع شده‌اند. زمانی که وارد پایگاه شدیم و علت را سؤال کردیم، گفتند این‌ها اهالی روستای دزلی هستند که داوطلبانه آمده‌اند مسلح شوند. ما بلافاصله سی و پنج نفر از آنها را مسلح کردیم و آموزش‌های لازم را به آنها دادیم. بعد از یک هفته همه آنها اعلام آمادگی کردند و گفتند: «آماده انجام عملیات و پاکسازی منطقه هستیم. به نظر رسید باید منطقه قله بروسکه در حومه درکی از لوث وجود گروهک رزگاری پاکسازی شود. نیروها برای پاکسازی سازماندهی شدند. گروهک رزگاری در این منطقه امکانات فراوانی

در اختیار داشت و به دلیل همجواری با کشور عراق، توپخانه هم در اختیار آنها بود و افسرهای عراقی و نیروهای بعثی در بین عناصر رزگاری به وفور دیده می‌شدند. با فرماندهی شهید عثمان فرشته و با کمک نیروهای محلی و مردمی دزلی، عملیات را شروع کردیم و توانستیم در کمترین زمان و بدون تلفات، مزدوران رزگاری را وادار به عقب نشینی به داخل خاک عراق بکنیم و پایگاه مستحکم و مجهز آنها را به تصرف در آوریم. قطعاً بدون کمک و همکاری مردم دزلی این کار با آن سرعت انجام نمی‌شد و این پیروزی از برکت وجود مردم بود. چراکه مردم با نظام بودند و به محض رهایی از جنگال گروهک‌ها، به نیروهای اسلام می‌پیوستند.

### جانم فدای اسلام

پس از پاکسازی «ژالانه»، در آنجا پایگاهی ایجاد کردیم و شهید عثمان فرشته به عنوان فرمانده گردان محور ژالانه و درکی معرفی شد. بنده افتخار داشتم به عنوان فرمانده گروهان در خدمت این انسان آزاده باشم. در ۲۷ دی ماه سال ۵۹ بنده به عنوان پاس‌بخش در پایگاه ژالانه در حال خدمت بودم. پس از اتمام پست پاس‌بخشی، بلافاصله به جای یکی از هم‌زمان که مریض بود، پست نگهبانی را تحویل گرفتم. هنوز بیش از چند دقیقه از نگهبانی نگذشته بود که چندین گلوله آر.پی.جی به طرف پایگاه شلیک شد. بلافاصله نیروها را فراخوانی کردم. آنها فوراً آماده شدند و موضع گرفتند. درگیری سختی آغاز شد. گروهک رزگاری با کمک مزدوران بعثی به پایگاه حمله کرده بودند. بارانی از گلوله بر پایگاه باریدن گرفت. رفتم و از انبار مهمات، مهمات مورد نیاز را به سنگر رساندم و قریب به یک ساعت مقاومت کردم، اما به دلیل خونریزی شدید دچار بی‌حالی شدم و چشمانم

سیاهی می‌رفت. شهادتین را گفتم. دونفر از هم‌زمان، مرا بغل کردند و در حالی که به شدت گریه می‌کردند، به طرف درکی انتقال دادند. شهید عثمان فرشته به دنبال ما آمد و تا مرا در آن وضعیت دید، با صدای بلند شروع به گریه کرد. بسیار منقلب شده بود و آرام نمی‌گرفت. مرا به طرف دزلی آوردند. در بین راه سعی می‌کردند کاری کنند که من دچار بی‌هوشی نشوم. چشمانم را باز کردم و گفتم: «کاک عثمان چرا اذیتم می‌کنید؟ من که زخمی شده‌ام! این چیزی نیست! من حاضرم صدها جان داشته باشم و آنها را در راه اسلام هدیه کنم! اگر شهید شدم، جنازه‌ام را به پدرم تحویل دهید!» شهید فرشته گفت: «نگران نباش! چیز مهمی نیست.» گفتم: «کاک عثمان! حالا که خودت هم می‌دانی چیز مهمی نیست، پس به پایگاه برگرد. مبادا در غیاب تو مشکلی پیش بیاید.» گفتم: «کس دیگری این کار را انجام می‌دهد. من تا تو را به بیمارستان مریوان نرسانم، آرام نمی‌گیرم.»

مرا به بیمارستان رساندند. پس از عمل جراحی کم‌کم داشتم به هوش می‌آمدم که دیدم حاج احمد متوسلیان در کنار تختم نشسته است و آرام آرام گریه می‌کند. وقتی متوجه شد به هوش آمده‌ام، لبخند ملیحی زد و گفت: «پسر! چند بار به تو گفتم مواظب خودت باش؟»

گفتم: «حاجی! قسمت نبود شهید شوم، ظاهراً خداوند اراده کرده است که در رکاب شما بمانم!»

### مأموریت شناسایی

زمانی فشار گروهک‌ها بر نیروهای انقلابی در مریوان به حداکثر ممکن رسید. همچنین به خاطر سازش‌هایی که هیأت حسن‌نیت با گروهک‌ها کردند، هیچ نقطه‌امیدی برای نیروهای وفادار به نظام باقی نماند. تعداد

هواداران انقلاب اسلامی در مریوان زیاد بود و همه آنها هم انسان‌های سرشناس و صاحب نفوذ بودند.

پس از مشورت‌های فراوان در نهایت به این نتیجه رسیدند که تعدادی از آنها هجرت کنند و به مجلس خبرگان در تهران بروند و در آنجا متحصن شوند و عده‌ای نیز در مریوان و روستاهای اطراف بمانند و مخفیانه حرکات ضدانقلاب را زیر نظر بگیرند و کار پشتیبانی اطلاعاتی برای مهاجرین انجام دهند.

افرادی مانند شهید جلال بارنامه، شهید حاجی توفیق و کاک حسن بارنامه و ... جزو مهاجرین بودند. آنها مدت مدیدی در مجلس تحصن کردند تا بالاخره با کمک شهید بهشتی و شهید بروجردی توانستند سازمان پیشمرگان را راه‌اندازی کنند و در کرمانشاه کار تجهیز و آموزش را شروع کنند.

زمانی که پیشمرگان مسلمان، سنندج را از لوث وجود ضدانقلاب پاک کردند، از طریق سازمان در کرمانشاه مأموریت شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات در منطقه دزلی طی یک ابلاغ رسمی به من واگذار شد. من بلافاصله کار شناسایی را شروع کردم. نیروهای ضدانقلاب پس از پاکسازی سنندج دچار وحشت عجیبی شده بودند، چرا که می‌دانستند پس از پاکسازی سنندج، قطعاً نیروهای سپاه و پیشمرگان و ارتش عازم پاکسازی مریوان خواهند شد.

در ابلاغی که برای من ارسال کرده بودند، ضمن تشریح شیوه انجام مأموریت و نحوه ارسال گزارش تأکید کرده بودند در صورت شناسایی توسط ضدانقلاب، به پادگان مریوان مراجعه کنم. بنده به طور شبانه‌روزی مشغول جمع‌آوری اطلاعات بودم، تا اینکه یک نفر از دوستان آمد و گفت:



«فلانی شما لو رفته‌ای و ضدانقلاب می‌گویند تو نیروی سازمان پیشمرگان مسلمان کرد هستی.» من همه چیز را انکار کردم، اما او گفت: «من چون شما را دوست دارم، وظیفه خود دانستم این مطالب را انتقال دهم. اگر دوباره به منطقه برگردی اعدامت می‌کنند.»

من هم وقتی فهمیدم وضعیت مناسب نیست، به پادگان مریوان رفتم. تعدادی از پیشمرگان مسلمان اهل مریوان به آنجا منتقل شده بودند و در پادگان به سر می‌بردند. هیچ کدامشان مرا نمی‌شناختند. هر چه استدلال کردم نپذیرفتند و گفتند اگر راست می‌گویی حکم ماموریتت را نشان بده! من حکم ماموریت را در کف کفش‌هایم پنهان کرده بودم. بالاخره مجبور شدم کفش را بشکافم و حکم را نشان دهم.

پس از آنکه یقین حاصل کردند، به گرمی مرا پذیرفتند و من هم با کمال افتخار وارد جمع پاک و صمیمی آنان شدم.

### خودم را عراقی معرفی کردم

در سال ۵۹ در پایگاه ژالانه مجروح شدم. به خاطر اصابت چندین تیر به سمت راست بدنم، زخم‌های متعدد و عمیقی در جای جای بدنم وجود داشت. به تهران اعزام شده و در آنجا بستری شدم. بهبودی کامل حاصل شد، از بیمارستان ترخیص شدم و دوباره به مریوان برگشتم. در سال ۶۰ وضعیت جسمی‌ام رو به وخامت گذاشت.

مرا به بیمارستان الله‌اکبر مریوان بردند. پزشکان زیادی آنجا بودند. مدتی بستری شدم، اما تأثیری نداشت و پزشکان معالج معتقد بودند که برای پیوند کلیه باید به خارج اعزام شوم. حاج احمد متوسلیان با اصرار مرا به بیمارستان ارتش در سنندج اعزام کرد. حدود ۲۵ روز در بیمارستان بودم. یک روز چند

نفر پرستار مرد آمدند و یکسری اطلاعات فردی از من خواستند. حس غریبی داشتم. احساس کردم این‌ها نیروهای نفوذی دشمن هستند. پس از اینکه مدتی با خود کلنچار رفتم، عاقبت گفتم: «من از پیشمرگان بارزانی هستم.» آنها پرونده‌ای برایم تشکیل دادند و گفتند باید به کرمانشاه اعزام شوی و از آنجا تو را به تهران اعزام خواهند کرد و در نهایت باید به خارج بروی!

من با همان پرونده کذایی به کرمانشاه و از آنجا هم به تهران اعزام شدم. مدتی در بیمارستان ۵۰۲ ارتش بودم که دستور اعزام به خارج را دادند، اما من راضی نشدم و به مریوان برگشتم و اکنون سال‌هاست با درد و الم انس و الفت گرفته‌ام و به زندگی ادامه می‌دهم.

# حاج احمد متوسلیان؛ هم‌رزم پیشمرگان

خاطرات محمد صالح عبدی

از پیشمرگان مسلمان کرد مریوان



## رشادات

شهر مریوان هنوز کاملاً در اختیار نیروهای ما نبود و بخش‌هایی از آن در کنترل ضدانقلاب بود. عقبه اصلی نیروهای دشمن در روستای «نی» قرار داشت. فرماندهان وقت تصمیم گرفتند ابتدا به مقر نیروهای ضدانقلاب در «نی» حمله کنیم تا عقبه ضعیف شود، سپس عملیات را در داخل شهر مریوان تکمیل کنیم.

از چند جناح به طرف روستای «نی» حرکت کردیم. من به اتفاق ۴ نفر از پیشمرگان مسلمان از سمت هواشناسی حرکت کردیم و نرسیده به پل «نی» به کمین دشمن افتادیم. چون کمین را در چند نقطه متمرکز کرده بودند، عملاً در حلقه محاصره کامل گیر کردیم. دشمن بسیار تلاش کرد که با تنگ کردن حلقه محاصره ما را دستگیر کند، اما با تلاشی که همزمان کردند، آنان را ناکام گذاشتند. این محاصره ساعت‌ها به طول انجامید.

برادران ارتشی با یک تانک به کمک ما آمدند، اما به جهت تسلط و اشرافیت دشمن موفق نشدند محاصره را بشکنند. دوستان همچنان می‌جنگیدند تا بالاخره بعد از ساعت‌ها با کمک جمعی از برادران بسیجی و پیشمرگ توانستیم حلقه محاصره را بشکنیم و بدون هیچ‌گونه تلفاتی به نیروهای اسلام ملحق شویم.

عزیزانی که در این درگیری همراه من بودند، همه در عملیات‌های مختلف به شهادت رسیده‌اند. شهید اقبال سیفی‌پور، شهید بایزید کریمی، شهید محمد داریانی که یاد و خاطره‌شان برای همیشه در دل ما زنده است.

### احمد متوسلیان؛ هم‌رمز پیشمرگان

منطقه اورامان به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی و دارا بودن ارتفاعات مختلف، برای ما اهمیت ویژه‌ای داشت. یک سلسله از کوههای منطقه که در خطوط مرزی بود، در اختیار عناصر رزگاری بود و همین امر موجب شده بود تا ارتباط آنها با حزب بعث به سهولت انجام پذیرد.

در جلسه‌ای با حضور حاج احمد متوسلیان، شهید ابراهیم مرادی، شهید عثمان فرشته، شهید جلال بارنامه، حسین مدنی‌فر و بنده تصمیم گرفته شد طی عملیاتی این ارتفاعات را از لوٹ وجود عناصر رزگاری پاکسازی کنیم. طرح عملیات ریخته شد و خوشبختانه توانستیم عملیات را با موفقیت به انجام برسانیم و بر ارتفاعات مسلط شویم. بر روی یکی از ارتفاعات پایگاهی ایجاد کرده بودیم. به اتفاق یکی از پیشمرگان با دوربین در حال کنترل اطراف و تحرکات دشمن بودیم که متوجه شدیم یک نفر مقداری بار را بر دوش گذاشته و یک گالن بیست لیتری را هم در دست دارد و به طرف پایگاه می‌آید. وقتی نزدیک‌تر شد متوجه شدیم جاویدالانتر حاج احمد متوسلیان است که مقداری خرما و نفت را از یک فاصله دور بر دوش گرفته بود تا برای رزمندگان مستقر در پایگاه بیاورد.

به استقبالش رفتیم و خواستیم بار را از دوشش پایین بیاوریم و خودمان حمل کنیم، اجازه نداد. علت را از او سؤال کردیم، گفت: «من دارم وظیفه‌ام را انجام می‌دهم.» وقتی وارد پایگاه شد، بعد از احوال‌پرسی و روبوسی با

رزمندگان به شدت گریست. ابتدا تصور کردیم مشکلی پیش آمده است. وقتی از او سؤال کردیم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «ما در مریوان داخل شهر هستیم و از امکانات بیشتری استفاده می‌کنیم ولی شما بر روی خاک می‌خوابید، آن هم در این کوه دور افتاده بدون هیچ نوع امکاناتی! خدمت واقعی را شما انجام می‌دهید. خدمت ما و شما هیچ وقت با هم مقایسه نیست.»

ایشان را دل‌داری دادم و گفتم: «شما در آنجا بهتر می‌توانید خدمت کنید، ما هم در اینجا! بنابراین هدف هر دو گروه جز رضای حق و خدمت به مردم نیست.»

### سوگند جلاله

شهر سروآباد بعد از مریوان از کنترل ضدانقلاب خارج شد. قبل از پاکسازی سروآباد به تدریج ارتفاعات مشرف به آن به تصرف رزمندگان اسلام در آمد. پس از آزادسازی یکی از ارتفاعات، به اتفاق شهید ابراهیم مرادی در نقطه‌ای نشسته بودیم و از دور شهر سروآباد را نگاه می‌کردیم. ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد.

ابراهیم گفت: «اتفاقی افتاده که گریه می‌کنی؟» گفتم: «دلم برای سروآباد تنگ شده است، چرا ما در این ۶-۷ ماه نتوانسته‌ایم سروآباد را از ضدانقلاب پس بگیریم؟ در همان جا قسم جلاله یاد کردم و گفتم: «تا روزی که سروآباد را آزاد نکرده‌ایم، سر و صورتم را اصلاح نخواهم کرد!»

ابراهیم خندید و گفت: «شاید آزادسازی سروآباد یک سال طول کشید!» گفتم: «ان‌شاءالله خیلی طول نخواهد کشید. اگر طول هم کشید، باز هم من به سوگندم پایبندم!» یک روز جاویدالآثر حاج احمد متوسلیان را دیدم و

جریان را برایش تعریف کردم. گفت: «ان شاء الله به زودی سروآباد هم پاکسازی می‌شود. اما شرایطی پیش آمد که پاکسازی سروآباد به شهریور ماه موکول شد. بنده بنا به سوگندی که یاد کرده بودم، صورتم را اصلاح نکرده بودم و وضع مناسبی نداشتم. هر چند دوستان تذکر می‌دادند اما من توجه نمی‌کردم تا اینکه روزی در پایگاه نشسته بودیم، از طریق بی‌سیم اطلاع دادند و گفتند که بنده و شهید ابراهیم مرادی و عثمان فرشته باید برای شرکت در جلسه‌ای فوراً به مریوان برویم.

ما هم بدون فوت وقت حرکت کردیم. وقتی به مقر سازمان پیشمرگان رسیدیم، دیدیم حاج سالکی و شهید فتاحی منتظر ما هستند. پس از یک احوال‌پرسی کوتاه، بدون مقدمه گفتند قصد داریم عملیات پاکسازی سروآباد را شروع کنیم. برای این کار نیاز به جمع‌آوری اطلاعات و شناسایی قبل از عملیات داریم، آیا شما می‌توانید این کار را انجام دهید؟

با کمال میل پذیرفتیم و پس از اتمام جلسه به مقر پیشمرگان مسلمان در «قلعه‌جی» رفتیم. شهید محمود سرشای فرمانده مقر بود و به گرمی از ما استقبال کرد. در مقر قلعه‌جی، پیشمرگ جوانی بود به نام «حامد چکول» که علی‌رغم جثه ریزی که داشت، بسیار کارآمد بود. گفتم: «حامد! می‌توانی همراه من برای شناسایی بیایی؟» گفت: «به قیافه کوچکم نگاه نکن، خیلی کارها می‌توانم انجام دهم!»

پس از صرف شام به اتفاق «حامد چکول» راه افتادیم. از راه تغلی و احمدآباد و گرگه‌ای خودمان را به سروآباد رساندیم. منزل پدرم در آنجا بود. تصمیم گرفتیم اول به آنها سری بزنیم، بعد برای انجام مأموریت اقدام کنیم. در منزل را زدم و مادرم بلافاصله آمد و در را باز کرد. از دیدن من خیلی تعجب کرد و ترسید و گفت: «اینجا چرا آمده‌ای؟»



گفتم: «آمده‌ام به شما سر بزنم.» گفت: «بیست و پنج نفر از عناصر دمکرات داخل خانه هستند.» گفتم: «باشند! الان همه را به رگبار می‌بندم.» خیلی التماس کرد و گفت این کار را نکن. گفتم: «این‌ها منزل ما چه کار دارند؟» مادرم گفت: «به جرم اینکه شما پیشمرگ شده‌ای، ما را جریمه کرده‌اند به اینکه باید بیست و پنج نفر را تأمین و تغذیه کنیم!» خلاصه ما را در گوشه‌ای جا دادند. پدرم آمد. اطلاعات بسیار خوبی داشت. همه اطلاعات را از ایشان گرفتیم و دقیقاً معلوم شد تعداد افراد رزگاری، دمکرات و کومله در سروآباد چند نفر و در کجاها مستقر هستند. از پدر و مادرم خداحافظی کردم و همراه «حامد چکول» برای شناسایی مقر کومله (پایگاه انتظامی فعلی سروآباد) رفتیم و مأموریت را به نحو احسن به انجام رساندیم و توانستیم در ساعت سه و نیم بامداد به مقر پیشمرگان مسلمان در قلعه‌جی مراجعت کنیم.

### پاکسازی سروآباد بدون تلفات

شب‌ی که من به اتفاق حامد برای شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات به سروآباد رفته بودیم، ضدانقلاب در همان شب به یکی از مقرهای پیشمرگان در شهر مریوان حمله کرده بود. وقتی ما به قلعه‌جی برگشتیم و موضوع را فهمیدیم، به مریوان رفتیم. گروهک‌ها گریخته بودند. حاج احمد متوسلیان گفت: «این‌ها از شهر خارج شده‌اند و باید به تعقیبشان پردازیم و برای این کار شما باید به هزارخانی بروید، ابراهیم مرادی به هجمنه برود و عثمان فرشته هم برای پشتیبانی از شما به قلعه‌امام در پشت هجمنه می‌آید.» غروب همان روز به قلعه‌جی رفتیم و در آنجا من به اتفاق ۴۵ نفر، ابراهیم هم همراه ۴۰ نفر و عثمان نیز با تعداد ۴۵ نفر عازم محل مأموریت

شدیم و قبل از روشن شدن هوا هزارخانی را دور زدیم و به گروه ابراهیم رسیدیم که مشغول تعقیب یکی از عناصر کومله بودند.

شهید ابراهیم را دیدم و گفتم: «ابراهیم! می‌خواهم پیشنهادی بدهم، اما قول بده اگر موافق آن نبودی، عصبانی هم نشوی.» گفت: «بگو!» گفتم: «ما تا اینجا آمده‌ایم، تعدادمان هم نسبتاً زیاد است، بیایید به طرف سروآباد برویم و آنجا را پاکسازی کنیم.»

ابراهیم گفت: «ما مأموریت نداریم به سروآباد برویم و اگر بدون مأموریت رفتیم و اتفاقی برای نیروها افتاد، چه کسی جوابگوست؟» گفتم: «حالا که این طور است، اجازه بده من با عثمان هم تماس بگیرم، اگر ایشان هم پذیرفتند، فکری هم برای مأموریتش می‌کنم.»

بلافاصله با عثمان تماس گرفتم. او گفت حرفی ندارد، ولی جواب حاج احمد را چه کسی می‌دهد؟ گفتم: «خودم!» وقتی عثمان و ابراهیم موافقت کردند، گفتم من به اتفاق نیروهای تحت امر به طرف ارتفاعات «سید مصطفی» و «سید بالابرز» حرکت می‌کنیم، اگر توانستیم آنها را تصرف کنیم، با حاج احمد تماس می‌گیرم. اگر اجازه دادند بمانیم، شما بیایید در جای ما مستقر شوید، ما هم برای پاکسازی وارد شهر می‌شویم، اگر هم اجازه ندادند از همان جا بر می‌گردیم.

قبول کردند. ما هم به سرعت توانستیم ارتفاعات را به تصرف در آوریم. وقتی در ارتفاعات مهم و سوق‌الجیشی مستقر شدیم، با حاج احمد تماس گرفتم و گفتم: «حاجی تمام ارتفاعات مهم منطقه اکنون در اختیار ماست، ما قصد پاکسازی سروآباد را داریم، اگر موافقی نیروی کمکی اعزام کن، اگر هم موافق نیستی، برمی‌گردیم!»

حاج احمد خیلی خوشحال شد و گفت: «بمانید و کارتان را ادامه دهید.»

من فوراً نیروی کمکی می‌فرستم.» وقتی موافقت حاج احمد را گرفتم، به پیشمرگان گفتم: «بچه‌ها، عجله کنید، اکنون بهترین فرصت است و باید وارد شهر شویم.» به سرعت آمدیم و در باغ شیخ نیروها را به چند دسته تقسیم کردم. گروهی را به س‌راه «دورو» فرستادم تا حملات احتمالی گروه رزگاری را دفع کنند. دسته‌ای را برای تسخیر کوه مرتفعی که در ضلع شمالی شهر قرار دارد، فرستادم و خود نیز به اتفاق چند نفر به طرف پاسگاه حرکت کردم.

نیروهای دمکرات به محض مشاهده ما مقر را تخلیه کرده و به طرف کوسالان فرار کرده بودند. عناصر کومله هم بدون هیچ مقاومتی شهر را ترک کردند. با اتکال به ذات خداوند لم یزل، شهر سروآباد را با همان تعداد اندک و بدون هیچ‌گونه تلفاتی پاکسازی کردیم و آن را در اختیار برادران ارتشی قرار دادیم.

### سینی برکت

در بعضی از مقاطع تاریخی با انسان‌هایی روبرو می‌شویم که ظرفیت وجودی آنها نه در مکان می‌گنجد، نه در زمان؛ و در واقع بین آنها با نسل‌های قبل و بعد از خود یک تفاوت ماهوی وجود دارد، چرا که شیوه سلوک و رفتار آنان بر مداری می‌گردد که با دیگران کاملاً متفاوت است.

می‌توان آنچه را که در سال‌های بعد از انقلاب اتفاق افتاد، جزو همان مقاطع استثنایی به حساب آورد. ایمان، اخلاص و صداقت انسان‌های آن زمان را به سهولت نمی‌توان در دوران‌هایی دیگر به نظاره نشست.

گروهک‌های ضدانقلاب در سال‌های اولیه تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، یکی از اتهاماتی را که متوجه پیشمرگان مسلمان می‌کردند، این

بود که آنها حقوق و مزایای کلانی از دولت می‌گیرند. اما واقعیت غیر از این بود. در آن زمان هیچ پیشمرگی حقوق مصوب ماهیانه نداشت. در پایان هر ماه مبالغی را در سینی می‌گذاشتند، هرکس هر مبلغی را که نیاز داشت، متناسب با هزینه‌های ماهیانه‌اش برمی‌داشت. حداکثر مبلغی که دوستان از سینی برمی‌داشتند، بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ تومان بود. دقیقاً به یاد دارم از مهر ماه سال ۶۰ تا فروردین سال ۶۱ ماهیانه دویست تومان پول از سینی برمی‌داشتم و این مبلغ، بسیار، بسیار برکت داشت، به گونه‌ای که آن سینی به سینی برکت مشهور شده بود.

### عملیات شناسایی

در سال ۵۹ کوه قوچ سلطان در اختیار ضدانقلاب و نیروهای بعثی بود. به همراه شهید ابراهیم مرادی و جمعی از پیشمرگان برای شناسایی قبل از عملیات به آنجا رفتیم. در دامنه کوه منطقه‌ای بود به نام «چال خزینه». ظرف مدت ۲۴ ساعت توانستیم دو سنگر جمعی را در دل کوه ایجاد کنیم و سقف آن را با چوب و برگ و شاخه درخت بپوشانیم تا در استتار کامل باشد. از آنجا به عنوان «بنه» استفاده می‌کردیم.

روستای «مرانه» در همان نزدیکی‌ها بود که یکی از مقرهای اصلی حزب دمکرات در آنجا قرار داشت و گردان معسکر نیروهای بعثی هم در قسمت بالای روستا بود که یک گردان پدافندی خیلی مجهز بود.

قرار شد بنده به همراه شهید ابراهیم مرادی، محمد خاور و یکی از برادران ارتشی برای شناسایی پایگاه حزب دمکرات و گردان معسکر مأمور شویم. داخل روستای مرانه شدیم و به مقابل مقر دمکرات‌ها رفتیم. دیدم نگهبانان خوابیده است. بدون سر و صدا از کنارش رد شدیم تا به پایگاه

بعثی‌ها برسیم.

دمکرات‌ها یک زاغهٔ مهمات داشتند که روی آن را با تور پوشانده و کاملاً استتار کرده بودند. پایگاه بعثی‌ها هم در همان نزدیکی‌ها بود و چون به تازگی در آنجا مستقر شده بودند، پایگاه هنوز فاقد سیم خاردار و حفاظت فیزیکی کافی بود.

محمد خاور در جلو حرکت می‌کرد، پشت سر او برادر ارتشی بود، من نفر سوم بودم و ابراهیم پشت سر من حرکت می‌کرد. به نزدیکی‌های پایگاه رسیده بودیم که ابراهیم از پشت، ما را گرفت و گفت: «صالح! من پایم به چیزی شبیه تله گیر کرده است.» برگشتم و هر چه سعی کردم نجاتش بدهم، نشد. پایش در لای تور استتار گیر کرده بود. نگهبان عراقی متوجه پیچ‌پیچ ما شد و ایست داد و با صدای بلند با زبان عربی گفت: «قف!» ما متوجه نبودیم. برادر ارتشی که همراه ما بود، عرب بود. گفت: «زود باشید دراز بکشید، ایست داد.»

همان جا بر روی زمین دراز کشیدیم. عراقی‌ها شروع کردند به تیراندازی و هم‌زمان چند نورافکن قوی را روشن کردند. عکس‌العملی نشان ندادیم و گفتیم اگر عکس‌العملی نداشته باشیم، مطمئن خواهند شد که کسی نبوده و ما هم می‌توانیم به مأموریت محوله پردازیم.

عراقی‌ها حدود نیم ساعت بدون هدف تیراندازی کردند و ما همچنان کنار زاغهٔ مهمات مخفی شده بودیم. بالاخره وقتی مطمئن شدند خطری متوجه آنها نیست، کنار سنگر جمع شده بودند و با صدای بلند صحبت می‌کردند. برادر ارتشی که همراه ما بود، صحبت‌هایشان را ترجمه می‌کرد و می‌گفت فرمانده عراقی‌ها به نیروهایش می‌گوید به سنگرهایتان برگردید، احتمالاً خرس بوده که پایش به تور استتار گیر کرده است! وقتی پراکنده

شدند، ما پتویی را بر سرمان کشیدیم و کاغذ کالک را در آوردیم و آن برادر ارتشی توانست به خوبی نقشه منطقه را ترسیم کند. کارمان تا ساعت ۴ بامداد طول کشید و پس از اتمام مأموریت شناسایی، توانستیم از همان راهی که رفته بودیم به سلامت به پایگاه برگردیم.

### فتح قوچ سلطان

قوچ سلطان برای نیروهای ما یک نقطه بسیار استراتژیک بود و از نظر نظامی بسیار اهمیت داشت. در ابتدای شروع جنگ نیروهای ما توانستند آنجا را از عراقی‌ها پس بگیرند، اما به دستور بنی صدر خائن رییس جمهور وقت، آنجا را تخلیه کردند و به اصطلاح ایشان عقب‌نشینی تاکتیکی کردند. بنا به اهمیتی که این نقطه داشت، فرماندهان وقت معتقد بودند که به هر طریقی ما باید آنجا را تصرف کنیم. لازمه این کار شناسایی کامل منطقه و کسب اطلاع از عدّه و غده دشمن بود که این مأموریت را به گروه شناسایی ما محول کردند. ما در ادامه شناسایی‌های قبلی از نقاط دیگری کارمان را شروع کردیم. در شب سوم مأموریت، عناصر گروهکی ما را شناسایی کرده بودند. ما در منطقه حساسی مقابل «دوله‌بی» و «میرانه» بودیم.

من و شهید ابراهیم مرادی در دامنه کوه بودیم و تیربارچی ما هم در بالای کوه. می‌خواستیم فریضه نماز ظهر را به جا آوریم، من به ابراهیم گفتم تو نمازت را بخوان، من نگهبانی می‌دهم، بعد من نمازم را می‌خوانم.

نماز را که تمام کردیم، ما را زیر رگبار شدید قرار دادند. شهید ابراهیم گفت: «چه کنیم؟» گفتم: «تا جهت تیراندازی را تشخیص ندهیم، هیچ کاری نمی‌کنیم.» محمد هم که از ما فاصله داشت، ما را صدا زد و گفت چی شده؟ در این فاصله من توانستم مسیر تیرهای دشمن را تشخیص دهم. گفتم: «از

روبه‌رو به ما تیراندازی شده، آنجا را بزن، تا ما بتوانیم بیاییم بالا.»  
محمد بلافاصله نقطهٔ مقابل را با تیر هدف قرار داد و ما توانستیم از تیررس دشمن خارج شویم و به پایگاه برگردیم. وقتی برگشتیم، بلافاصله موضوع را به فرماندهی اطلاع دادیم و گفتیم که لو رفته‌ایم و دشمن از حضور ما در منطقه اطلاع پیدا کرده است. گفتند اشکال ندارد، ۵ نفر در پایگاه بمانند و بقیه سریع به گردنه «کبوتر کش» بیایند.

ما با سرعت حرکت کردیم و وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم تعداد زیادی از نیروهای ارتش، سپاه و پیشمرگان مسلمان برای عملیات مهیا شده‌اند. ساعت ۲/۵ بامداد به کوه قوچ سلطان حمله کردیم و با رشادتی که رزمندگان از خود نشان دادند، توانستیم در وقت اذان صبح آنجا را به تصرف درآوریم. اما پایگاهی که بعثی‌ها در چاله خزینه داشتند، سقوط نکرده بود و برادران ارتش به شدت با دشمن درگیر بودند. حاج احمد متوسلیان به من گفت: «به اتفاق تعدادی از پیشمرگان به کمک برادران ارتش بروید تا بلکه بتوانیم پایگاه را تصرف کنیم.»

ارتش از یک جناح به باشماق حمله کرده بود، ما هم به اتفاق تعدادی دیگر از نیروهای ارتش از جناح دیگر حمله کردیم. یک گروه‌بان و سه نفر سرباز به عنوان آر.پی.جی. زن همراه ما بودند. از گردنه که پایین آمدیم، متوجه شدم که یک دستگاه تانک دشمن به سرعت به طرف ما در حرکت است. به آر.پی.جی. زن گفتم تانک را بزن!

او تانک را نشانه رفت، اما آر.پی.جی عمل نکرد. فوراً آر.پی.جی را از دست ایشان گرفتم و با اینکه تا آن لحظه با آر.پی.جی تیراندازی نکرده بودم، تانک دشمن را نشانه رفتم و با شلیک اولین آر.پی.جی آن را متوقف کردم. با انهدام تانک دشمن، زمینهٔ پیشروی ما آماده‌تر شد. تا نزدیکی پایگاه

دشمن حرکت کردیم. تیربار مجال پیشروی را به نیروهای ما نمی‌داد. به محمد گفتم: «مهمات ما رو به اتمام است، سعی کن صرفه‌جویی کنی، ما را با آتش تیربار پشتیبانی کن؛ جلو می‌رویم!»

بالاخره توانستیم خدمه تیربار عراقی را به هلاکت برسانیم و بلافاصله بر نقطه‌ای که تیربار در آنجا قرار داشت، مسلط شویم و با تعداد بسیار کمی از چند جناح حمله کرده و پایگاه دشمن را تصرف کردیم و تعداد ۴۰ نفر از افراد دشمن را به اسارت در آوردیم. شهید سرگرد «عبادت» در این عملیات به شهادت رسید.

### دیوانه راستگو

پس از آزادسازی قوچ سلطان و چال‌خزینه، بنده به اتفاق شهید ابراهیم مرادی مأمور جمع‌آوری مهمات به جا مانده از نیروهای بعثی در مسیر باشماق شدیم.

وقتی وارد روستای باشماق شدیم، متوجه شدم فردی در داخل حیاط خانه‌ای قدم می‌زند و به کسی به نام «احه سور» فحش و ناسزا می‌گوید. در را باز کردم، دیدم دیوانه‌ای است که در را به رویش بسته‌اند. از او سؤال کردم چه کسی شما را زندانی کرده است؟ گفت: «احه سور!» گفتم: «احه سور» کیست؟ گفت: «مأمور استخبارات عراق است و در این خانه خوابیده است.» ابتدا سخنان او را جدی نگرفتم، اما بعد به ابراهیم گفتم ممکن است راست بگوید، خانه را بازرسی کنیم.

وقتی وارد خانه شدیم، دیدم «احه سور» خوابیده است و یک قبضه خمپاره ۶۰، یک قبضه کلاش و یک قبضه کلت کمتری هم در کنارش بود. قبل از اینکه از خواب بیدار شود، دستگیرش کردیم. گفت: «مرا نکشید، هر



اطلاعاتی بخواهید در اختیارتان قرار می‌دهم!»  
گفتم اگر همکاری کنی، هیچ آسیبی به تو نخواهد رسید. باید تمام زاغه  
مهمات‌های مخفی منطقه را به ما نشان دهی. قبول کرد و همه اطلاعات را  
در اختیار ما گذاشت و دهها انبار سلاح و مهمات دشمن را بدون جنگ و  
درگیری به تصرف درآوردیم و سلاح‌ها و مهمات فراوانی را به غنیمت  
گرفتیم.

### پاکسازی آویهنگ

پس از پاکسازی بیساران، گروهان‌ها به نوبت آنجا را تحویل می‌گرفتند.  
وقتی نوبت به من رسید، چون به تازگی از بیمارستان ترخیص شده بودم، از  
نظر جسمی وضع مناسبی نداشتم. در همان شب‌های اول اطلاع دادند و  
گفتند چون در نظر است عملیاتی برای پاکسازی هویه و سرهویه و آویهنگ  
انجام شود، شما باید دره «هرسین» تا «دوپله» را تأمین کنید. من بلافاصله  
نیروها را اعزام کردم. شب گروهی ویژه رفتند و تمام منطقه را شناسایی  
کردند. هویه و سرهویه مقر اصلی دمکرات و آویهنگ مقر کومله بود. به چند  
گروه تقسیم شدیم. احمد ارجمندی به طرف «نجی» و «سالیان» رفتند. در  
هنگام اذان صبح ما توانستیم هویه را پاکسازی کنیم.

در مدت پاکسازی به شدت با دمکرات درگیر بودیم تا اینکه توانستیم  
آنها را از روستا بیرون کنیم. فرماندهی نیروهای دمکرات شخصی بود به نام  
«علی بوبان». او در حین فرار در پایین روستا به تعدادی از نیروهای بسیجی  
برخورد کرده بود. بسیجی‌ها به او ایست داده بودند، ایستاده بود و گفته بود  
من پیشمرگ مسلمانم و از نیروهای سنندج هستم، می‌خواهم برای شناسایی  
قسمت جنوبی روستا بروم!

نیروهای ما هم رهایش کرده بودند. برادری داشتیم به نام «محمد ناصری» که تیربارچی بود. او از دور متوجه شده و گفته بود چرا او را نزدیدی؟ بسیجی‌ها گفته بودند ما متوجه نشدیم! بلافاصله دو نفر از نیروها او را تعقیب کرده و قبل از اینکه از دره خارج شود او را کشته بودند. همان روز امام جمعه سنندج به اتفاق تعدادی از مسئولین به روستای هویه آمدند و این کار در تقویت روحیه نیروها بسیار موثر بود.

## جدا مانده از یاران

خاطره‌ای از آقای محمد شریف‌پور

از پیشمرگان مسلمان کُرد سرروآباد



## جدا مانده از یاران

وقتی گروهک‌ها عرصه را بر ما تنگ کردند و مجبور شدیم به تهران مهاجرت کنیم، من از هم‌زمان جدا شدم و به «پچه سور» رفتم تا پس از انجام کارهایی که داشتم، به طرف کرمانشاه حرکت کنم و به سایر برادران ملحق شوم.

مأموریت اصلی من انتقال تعدادی سلاح و مقداری مهمات بود که در آنجا داشتیم. شب در روستای پچه‌سور ماندم. گروهک کومله فهمیده بودند. اطراف روستا را محاصره کردند و به اتفاق یکی از دوستان که همراه من بود به طرف کوه فرار کردیم.

یک قبضه کلت و یک اسلحه کلاش داشتیم. حدود ۲۴ ساعت در مقابل گروهک‌ها مقاومت کردیم تا توانستیم شب بعد حرکت کنیم. چون تمامی مسیرها توسط ضدانقلاب بسته شده بود، شب به «پلوره» رفتیم و در منزل یکی از آشنایان ماندیم.

هنگام طلوع بود که رفتم خواهرزاده‌ام را فرستادم تا ماشینی تهیه کند و ما را از آنجا خارج نماید. او رفت و بلافاصله برگشت و گفت: «دایی! خالد طاهری همراه ۵۰ تفنگدار آمده و به نزدیکی‌های پلوره رسیده است. چه چاره‌ای اندیشیده‌ای؟»

## ۱۴۲ □ روزهای سبز کردستان

---

ما داخل روستا خود را مخفی کردیم و حدود ۲۴ ساعت کامل بدون غذا و آب روزگار گذراندیم و شب بعد توانستیم از تاریکی شب از بیراهه به کرمانشاه برویم.

## همسنگری چمران

خاطرات آقای صالح بارزگان  
از پیشمرگان مسلمان کُرد مریوان





## باتلاق

پس از پاکسازی کامیاران، به منظور پاکسازی سنندج وارد فرودگاه این شهر شدیم. ضدانقلاب پایگاه مجهزی در روستای باباریز داشت. قرار شد ما شبانه حرکت کنیم و با دور زدن شرق شهر سنندج مانعی در مقابل ضدانقلاب ایجاد کنیم تا زمانی که وارد شهر شدیم، عقبه دشمن را مسدود کرده باشیم.

شب هنگام حرکت کردیم. چون از اطراف پادگان محمدرسول الله(ص) تا روستای باباریز زمین‌ها همه کاربری کشاورزی دارد، به این خاطر ضدانقلاب با رها کردن آب در زمین‌ها تمام منطقه را به باتلاق تبدیل کرده بود و چون ما مجبور بودیم از داخل زمین‌های مزروعی عبور کنیم، با مشکل جدی مواجه شدیم، به گونه‌ای که امکان عبور خودروها اصلاً وجود نداشت و نفرات پیاده هم با زحمت می‌توانستند مسیر را طی کنند.

با مشقات و زحمت‌های فراوان، توانستیم از این سدی که دشمن ایجاد کرده بود عبور کنیم، اما به دلیل عدم آشنایی کامل اکثر نیروها با جغرافیای منطقه، ضدانقلاب در نقاط مختلفی اقدام به ایجاد کمین کرده بود. ما که در تاریکی شب حرکت می‌کردیم، در یک لحظه متوجه شدیم در حلقه محاصره دشمن افتاده‌ایم!

برادران بلافاصله دست به کار شدند و تا جایی که توان داشتند تلاش کردند، اما متأسفانه قریب به ۷۰ نفر از رزمندگان ما که همگی جوان بودند، در این میدان خون سرخشان را نثار درخت تنومند انقلاب اسلامی نمودند و برای همیشه در تاریخ ایثار و فداکاری جاودانه شدند.

### همسنگری چمران

شهید دکتر چمران را همه با تواضع و صداقتش می‌شناختند. زمانی که در مریوان بودند، دوشادوش پیشمرگان می‌جنگیدند و در تمام ایام و ساعات شبانه‌روز همراه آنان بودند و در حقیقت غمخوار همه ما محسوب می‌شدند. در پایگاه دهلره بودیم. شهید چمران هم در آنجا حضور داشت. نقطه نسبتاً حساسی وجود داشت که معبر دشمن بود و بیشتر از آن نقطه به ما حمله می‌شد. بنا به تدبیر و به استناد اطلاعاتی که داشتیم، به همراه جمعی از رزمندگان رفتیم و در آن نقطه نیروها را در کمین قرار دادیم. من در میان سنگ‌ها مستقر شده بودم. دشمن موضوع را فهمیده بود و از پشت کمین، ما را مورد حمله قرار دادند. اولین آر.پی.جی را به طرف سنگی که من پشت آن کمین کرده بودم شلیک کردند. تکه‌های متلاشی شده سنگ و صدای وحشتناک ناشی از انفجار آن موجب ایجاد موج انفجار بسیار شدیدی شد.

من گیج شده و تعادل خود را از دست داده بودم. وقتی برگشتیم، شهید چمران موضوع موج گرفتگی مرا شنیده بود. بلافاصله آمد و ضمن سرکشی و عیادت گفت: «سریع آماده شو تا تو را به بیمارستان برسانند!» من قبول نکردم و گفتم چون در منطقه به وجود من نیاز است، ترجیح می‌دهم در پایگاه بمانم. شهید چمران هم تحسین کردند و توصیه‌های لازم را به من

### اسوهٔ حسنه

رزمندگان که با حاج احمد هم‌رزم و همراه بوده‌اند، هیچ وقت شخصیت بارز، برخورد صادقانه، نجابت و تقوا و سلوک رفتاری ایشان را فراموش نمی‌کنند. زمانی که گردنهٔ ژالانه از لوث وجود ضدانقلاب پاکسازی شد، ایامی هر چند محدود و معدود را در خدمت حاج احمد بودم و خداوند توفیق همنشینی با او را نصیب کرده بود.

ویژگی‌های اخلاقی خاصی داشت. همیشه آخرین نفر بود که غذا می‌خورد، تا وقتی که مطمئن نمی‌شد غذا به همه رسیده است، لب به آن نمی‌زد. هیچ وقت جدا از رزمندگان نبود، همیشه در حین نماز، در وقت استراحت و غذا خوردن همراه سایر برادران بود.

یک شب هر دو نفر تنها بودیم. آرام آرام شروع به صحبت کرد و از ضرورت دفاع از میهن گفت. آیات و احادیث فراوانی را قرائت کرد. خوب به یاد دارم در اثنای صحبت‌هایش گفت: «همهٔ ما باید تلاش کنیم مانند اصحاب رسول‌الله(ص) باشیم و جانمان را برای حفظ و ماندگاری قانون خداوند در طبق اخلاص بگذاریم. امروز کردستان، خوزستان و دیگر مناطق با هم هیچ تفاوتی ندارد. مهم دفاع از آن و حفظ انقلاب و تمامیت ارضی کشور است که همهٔ ما باید برای آن تلاش کنیم تا به نتیجه برسیم.»

هنوز پس از این همه سال طنین صدای حاج احمد در ضمیرم زنده

است.



# شهید بروجردی به مردم کردستان اعتماد داشت

خاطرات آقای عبدالله جعفری  
از پیشمرگان مسلمان کُرد سنندج



### شهید بروجردی به مردم کردستان اعتماد داشت

شهید بروجردی از جمله فرماندهانی بود که تمام وقت و عمرش را صرف خدمت به مردم کرده بود و در مقابل تمام آن زحمات تنها انتظاری که داشت این بود که بتواند با خدمت به آنان لبخند رضایت را بر لبانشان بنشانند.

او به دلیل صداقتی که داشت، به همه با دید صدق و راستی می‌نگریست و اعتقاد داشت که اگر ما صادقانه با مردم روبرو شویم، می‌توانیم اعتماد آنها را به خودمان جلب کنیم و اگر این کار را به سرانجام برسانیم، مردم را پشت سرمان داریم و وقتی مردم با ما باشند، همه مشکلات و موانع از سر راه برداشته خواهد شد.

در اولین روزهایی که وارد شهر سنندج شدیم، نیروهای ما فردی را دستگیر نموده و او را در پادگان بازداشت کرده بودند. خانواده این فرد به من اطلاع دادند و من هم چون ایشان را می‌شناختم، بلافاصله پیش شهید بروجردی رفتم. ایشان جلسه داشتند. من منتظر شدم تا پس از جلسه خدمتشان برسم و موضوع را بیان کنم.

در اتاق را که باز کردند، شهید بروجردی مرا دید و بلافاصله بیرون آمد و سوال کرد: «اینجا چرا آمده‌ای؟» عرض کردم: «حاجی! فردی را دستگیر و

بازداشت کرده‌اند. من او را می‌شناسم، مشکلی ندارد!»  
فوراً یادداشتی نوشتند و گفتند این را ببر و آزادش کن. وقتی یادداشت را نگاه کردم؛ نوشته بودند: «آن فرد را به ضمانت حامل نامه آزاد نمایید.»  
این کار شهید بروجردی تجلی واقعی معنی اعتماد به مردم کردستان بود. البته این نمونه‌ای از کارهای آن شهید سعید است، ایشان صدها نمونه مانند این کار را انجام داده‌اند.

### پول به چه درد ما می‌خورد!

منطقه هزارکانیان دیواندره جزو مناطقی بود که گروهک‌ها؛ مقرها و پایگاه‌های متعددی در آنجا داشتند و از نظر جغرافیایی هم وضعیتی داشت که برای پاکسازی آن نیاز به نیرو و تجهیزات فراوانی داشتیم.  
زمانی که طرح عملیات برای پاکسازی هزارکانیان آماده شد، نیروهای ارتش، سپاه و پیشمرگان مسلمان کرد در قالب ستونی تحت فرماندهی مشترک شهید صیاد شیرازی و شهید بروجردی به حرکت درآمدند و خوشبختانه توانستیم طی یک عملیات موفق، منطقه را از لوٹ وجود گروهک‌ها پاکسازی کنیم. در نزدیکی روستا در زیر سایه یک دستگاه ماشین سیم‌رغ نشسته بودیم. یکی از هم‌زمان که سیگاری بود، نه خودش پول داشت و نه هیچ کدام از ما پول داشتیم که به او بدهیم تا بتواند سیگار تهیه کند. در همان لحظه شهید بروجردی داشت از کنار ما رد می‌شد. بلند شدم گفتم: «حاجی پنجاه تومان می‌خواهم!» گفت: «برای چه می‌خواهی؟» گفتم: «فلانی سیگار ندارد، پول هم نداریم که به روستا رسیدیم برایش سیگار بگیریم.» یادش بخیر؛ شهید طهماسبی هم در کنار ما بود. شهید بروجردی در کمال آرامش آستر جیب‌هایش را بیرون آورد و گفت: «هیچ پولی ندارم! اگر



## شهید بروجردی به مردم کردستان اعتماد داشت [۱۵۳]

به روستا رسیدیم از کسی پول می‌گیریم و سیگار هم برای این برادر می‌خرم.» سپس گفت: «پول به چه درد ما می‌خورد؟ ما به دنبال شهادت و رهایی از اسارت جسم به این میدان آمده‌ایم و اگر خداوند توفیق دهد با جسم خونین به دیدارش خواهیم رفت!

### باقیات صالحات

اگر به جای جای سرزمین کردستان خوب بنگریم، در هر جای آن نشان گام‌های استوار شهید بروجردی را خواهیم دید؛ کارهایی را که آن شهید به انجام رسانده و امروز میوه و ثمره‌اش را ما استفاده می‌کنیم. شهید بروجردی مؤسس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد بود. درایت و دوراندیشی او موجب شد که غائله کردستان در مدتی نه چندان طولانی پایان یابد.

یکی از کارهای زیربنایی و به حقیقت باقیات صالحاتی که شهید بروجردی از خود برجای گذاشته است، جذب نیروهای بومی در کردستان است. ایشان به نیروهای بومی اعتقاد و اطمینان عجیبی داشت. هیچ نیروی قدیمی سپاه و پیشمرگان نیست که به طریقی خود را مدیون الطاف آن شهید نداند و از خاطرات او به نیکی یاد نکند و این بزرگ‌ترین خدمتی است که ایشان به نظام کرده‌اند.

### مظلومیت شهید عبدالله رستمی (ع‌به سور)

در ابتدای ورود ما به سنندج، گروهک‌ها مانع خروج مردم از شهر می‌شدند و از آنها سپری برای خود ساخته بودند. برای تأمین امنیت مردم به منظور خروج آنها از شهر، من به اتفاق آقای رحیم احمدی و شهید رستمی از فرودگاه به طرف بهشت محمدی و پل قشلاق آمدیم.

مامو رحیم در قشلاق ماند. من یک لندرور در اختیار داشتم و به اتفاق شهید رستمی به بالاتر از قشلاق (جاده عباس آباد) آمدیم. لندرور را پارک کردیم. من در طرف بالای جاده نشسته بودم. شهید رستمی هم بر روی کاپوت ماشین نشسته بود که پیرمردی همراه دو پسر بچه به طرف ما آمدند. عبدالله از بالای ماشین پایین آمد و به طرف آنها رفت. پیرمرد دستش را مشت کرده بود. عبدالله از آنها سؤال کرد کجا می‌روند؟ پیرمرد گفت: «می‌خواهم از شهر بیرون برویم. یکی از این بچه‌ها فرزند خودم است و یکی هم بچه همسایه!»

نزدیک‌تر شدند. پیرمرد گفت: «دوستان گفته‌اند این نارنجک مال توست، آن را برایت آورده‌ام. عبدالله دستش را دراز کرد که نارنجک را بگیرد، اما ضامن نارنجک را کشیده بود و نارنجک در میان دستان عبدالله منفجر شد که در همان لحظه پیرمرد و یکی از پسر بچه‌ها به اتفاق عبدالله به شهادت رسیدند. بچه دیگر نیز زخمی شده بود که در فرودگاه فوت کرد. مزار پاک شهید عبدالله رستمی در قبرستان قرادیان است.

## دفاع از انقلاب اسلامی

خاطرات آقای حاج عبدالله حاجی میرزایی

از پیشمرگان مسلمان کرد سنندج



## روغن رایگان

چندروز پس از پاکسازی کامیاران، شهید بروجردی از شهید حاج مسعود غمیان سؤال کرد و گفت: «حاجی مسعود! نظر و دیدگاه مردم درباره ما چگونه است؟» ایشان در جواب گفتند: «آقای بروجردی! مردم را گروهک‌ها ترسانده‌اند و تهدید کرده‌اند. همه در منازلشان هستند و رفت و آمد و تردد در سطح شهر خیلی کم است. ما باید کار خدمات دهی به مردم را آغاز کنیم تا ترس آنها را بشکنیم و اعتماد آنها را به طرف دولت جلب کنیم. شهید بروجردی سخنان حاج مسعود را پذیرفت و گفت: «قطعاً همین گونه است که شما می‌گویید!»

حدود یک هفته از استقرار ما در کامیاران می‌گذشت. به دلیل تعطیلی مغازه‌ها و وضع بحرانی شهر، مردم کم‌کم داشتند با کمبود مواد غذایی روبرو می‌شدند. در همان زمان دو کامیون پر از حلب‌های ۵ کیلویی روغن نباتی از کرمانشاه به طرف سنندج می‌رفتند و این بار را برای یکی از مغازه‌داران سنندج می‌بردند. شهید حاج مسعود و آقای داریوش چاپاری جلوی کامیون‌ها را گرفتند و گفتند: «مردم کامیاران به روغن نیاز دارند، این روغن‌ها را بدهید تا در میان مردم تقسیم کنیم.»

راننده‌ها موافقت کردند. ما هم با بلندگو از مردم درخواست کردیم برای

دریافت روغن مراجعه کنند. در مدت چند دقیقه با خیل عظیمی از مردم روبه‌رو شدیم که تجمع کردند و شعار زنده باد اسلام و درود بر امام را سردادند. صحنه بسیار جالبی بود. همه را فیلمبرداری کردیم و سپس به هر نفر یک حلب ۵ کیلویی روغن رایگان دادیم.

شهید بروجردی وقتی موضوع را فهمیدند، آمدند و گفتند: «کار خوبی کرده‌اید، اما آیا پول روغن‌ها را داده‌اید؟» دوستان گفتند: «هنوز نداده‌ایم!» همان جا دستور داد و فوراً پول را به رانندگان کامیون پرداخت کردند تا برگردند و مجدداً برای سنجج بارگیری کنند.

### پیشمرگان مسلمان کرد و دفاع از انقلاب اسلامی

آنچه می‌تواند سلسله جنبان حرکت‌های حق‌طلبانه باشد، تاریخ هر ملتی است. تاریخ را باید نوشت و ثبت کرد تا آیندگان برنامه زندگی خود را براساس آن تدوین کنند.

من همیشه حسرت این را خورده‌ام که چرا فردی، نهادی و ارگانی بعد از بیست و چند سال، زحمت تدوین تلاش‌های پیشمرگ‌های مسلمان کرد را به خود نداده است تا واقعیات را به آیندگان منتقل کند و نسل امروز با رشادت‌های این عزیزان آشنا شوند. پیشمرگان مسلمان گمنام‌ترین رزمندگان هستند. آیا نسل امروز ما می‌دانند هسته‌های اولیه پیشمرگان مسلمان از چه زمانی صورت واقع به خود گرفت؟ چه کسانی در رأس این هسته‌ها بودند؟ و اصولاً این افراد چه اهدافی را دنبال می‌کردند؟

من به جرأت می‌توانم بگویم؛ همان کسانی که در شهرهای کردستان برای اولین بار شعار مرگ بر شاه را سر دادند! حدود سال‌های ۵۴-۵۳ به اتفاق آقای سیدمحمد حسنی به یک مجلس مولودی‌خوانی در محله چهار

باغ سنندج دعوت بودیم. پس از اتمام مولودنامه، یکی از روحانیون حاضر در مجلس برای حکومت پهلوی دعای خیر کرد و با الفاظی کفرآمیز به مدح و ثنای آنها پرداخت.

مرحوم محمدامین حسنی که یکی از مبارزین بودند - ایشان به جهت آزادی خواهی، حق طلبی و افشای چهره کریه حکومت پهلوی در ماه رمضان ممنوع المنبر بودند - به شدت از این موضوع برآشفته و بدون هیچ ترس و واهمه‌ای در آن جمع به افشای جنایات حکومت پرداخت و گفت: «هر عالمی که برای این حکومت دعای خیر بکند و آن را بستاید، از ایمان و اسلام فاصله گرفته است و این گونه در آن مجلس به روشنگری پرداخت.

بعد از دو روز، من که ارتباط تنگاتنگی با شهید گرانقدر عبدالله جماران داشتم، برای بیان و گزارش این موضوع خدمت ایشان رسیدم و در چایخانه‌ای که داشت باهم به صحبت نشستیم. هنوز صحبت‌های من تمام نشده بود، دیدم ماشینی در مقابل چایخانه توقف کرد.

شهید جماران که به خاطر مخالفت با حکومت بارها دستگیر و زندانی شده بود، سرنشینان ماشین را شناخت و گفت: «عبدالله! ظاهراً آقایان دنبال شما آمده‌اند. اگر دستگیرت کردند، نباید حرفی بزنی و باعث گرفتاری بیشتر سیدمحمد امین بشوی. از ساواک نترس! من را چندی پیش دستگیر کردند و همه دندان‌هایم را کشیدند، اما نتوانستند به هیچ سندی دست پیدا کنند و الان هم زنده‌ام. تو هم نباید از شکنجه‌ها و تهدیدهای آنها ترس و هراسی داشته باشی. باید مانند کوه ثابت و استوار بمانی!»

در همین زمان شخصی به اسم سرگرد (سرهنگ) کشاورز که رییس ساواک سنندج بود، وارد چایخانه شد و مرا با خود بردند. آن زمان ساواک در کنار منزل آقای صادق‌وزیری و در جوار اورژانس فعلی سنندج قرار

داشت. دو روز مرا با چشمان بسته در زندان نگه داشتند. روز سوم برای بازجویی و شکنجه وارد زندان شدند و تا جایی که توان داشتند، شکنجه‌ام کردند. اما سعی کردم نصایح شهید جماران را عملی کنم و خداوند کمک کرد و توانستم مقاومت کنم.

چهار روز بعد در سالن زندان ساواک، مرحوم سیدمحمد امین را دیدم. گفت: «می‌دانم به خاطر من زیاد شکنجه شده‌ای، هر چه می‌خواهند بگو، من آماده‌ام شهید شوم و ترسی از این خائنین در دل ندارم، چرا که من به خاطر رضای خداوند مبارزه می‌کنم و با صدای رسا شروع به صحبت کرد و بلافاصله افراد ساواک بر سرش ریختند و او را با خود بردند و من هم پس از مدتی با وساطت و ضمانت عده‌ای از آشنایان از زندان بیرون آمدم. هدف از ذکر این خاطره این بود که همگان بدانند، پیشمرگان مسلمان برای پیروزی انقلاب مبارزه کردند و بعد از پیروزی هم برای حفظ و حراست آن پیشمرگ شدند.

### حمله به کلانتری

در مبارزات سال ۵۷ به اتفاق شهید عبدالله جماران گروهی را تشکیل داده بودیم و در زمینه‌های مختلف مانند کارهای فرهنگی و سازماندهی جوانان و مبارزه با حکومت تلاش می‌کردیم. زمانی که آتش انقلاب شعله‌ور شده بود و می‌رفت تا بساط ننگین حاکمان غاصب ۲۵۰۰ ساله را برچیند، شهید جماران موضوع حمله به کلانتری شماره ۲ سنندج را طرح کردند و برای این کار سه قبضه اسلحه برنو و تعدادی نارنجک تهیه کرد و قرار شد بنده و یدالله حاجی میرزایی در خدمت شهید جماران باشیم و به کلانتری حمله کنیم.



شهید جماران با آن شهامت و درایت خاصی که داشتند، نقشه را طراحی کردند و با هم راهی شدیم. از چند زاویه شروع به پرتاب نارنجک کردیم و بدون اینکه تلفاتی بدهیم، توانستیم آنجا را به سقوط بکشانیم. من بعضاً وقتی به این قضیه فکر می‌کنم می‌گویم این را باید اولین عملیات پیشمرگان مسلمان گُرد نامگذاری کرد، چرا که ما همان زمان که مسلح شدیم، از پای نشستیم و در ادامه آن مبارزات، سازمان پیشمرگان را تأسیس کردیم.

### تهدید خانواده‌ها

ایثار و گذشت پیشمرگان مسلمان در دفاع از انقلاب اسلامی، یک ایثار مضاعف بود و مصداق «وجاهدوا باموالهم و انفسهم» بود. آنها هم خود را در این میدان به مسلخ بردند و هم در کمال سخاوت مالشان را دادند و هم خانواده‌های خود را فدای انقلاب کردند.

زمانی که کردستان عرصهٔ تاخت و تاز ضدانقلاب بود، هیچ کس به اندازه پیشمرگان در معرض تهدید قرار نداشت. خانهٔ یکایک آنها به پایگاهی برای مقابله با ضدانقلاب تبدیل شده بود. چه بسیار خانه‌هایی که با گلوله‌های آر.پی.جی مورد هدف قرار گرفت، در حالی که در آنجا جز زنان و کودکان معصوم کسی زندگی نمی‌کرد.

خانواده‌های پیشمرگان بیشترین و بدترین تحقیرها و بی‌مهری‌ها را برای دفاع از انقلاب اسلامی بر خود پذیرفتند و خم به ابرو نیاوردند. دفاع کردند و مردانه به مقاومت ایستادند و تهدید دشمن را به هیچ انگاشتند.

در زمانی که در رکاب انصار و مهاجرین سلاح ایمان و شرافت به دست گرفته بودم، کمتر می‌توانستم به منزل بیایم. بعد از یک مأموریت وقتی به منزل آمدم، دیدم یکی از دخترانم در حالتی بسیار ناراحت کننده در بستر

خوابیده‌اند. زمانی که علت را سؤال کردم، گفتند: «به جرم گفتن «درود بر خمینی» در حین راهپیمایی، توسط ضدانقلاب شکنجه شده و تا دم مرگ کتک خورده است. شدت جراحاتش به حدی بود که نزدیک به ۶ ماه تحت مداوا قرار گرفت.

این نمونه‌ای از هزاران موردی است که خانواده‌های پیشمرگان تحمل کرده‌اند. آری پیشمرگان یاران فراموش ناشدنی انقلاب در کردستان هستند. پس باید به فرموده‌ی امام راحل(ره) جامه‌ی عمل پوشید و تلاش کرد تا پیش‌کسوتان جهاد و شهادت در پیچ و خم‌های زندگی دنیوی به فراموشی سپرده نشوند!

### در حسرت یک لیوان آب

هنگامی که وارد شهر سنندج شدیم، حدود چهل نفر بودیم که به چند گروه تقسیم شدیم. ما یک گروه شش نفره بودیم و مأموریت داشتیم در محله‌ی نظام‌آباد وارد عمل شویم. پس از تعقیب و گریزهای فراوان، در کنار یک ساختمان مخروبه پناه گرفتیم. قصد حمله داشتیم و در حال طرح‌ریزی بودیم که متوجه شدیم از هر طرف در محاصره‌ی دشمن قرار گرفته‌ایم. به ناچار داخل زیرزمین همان ساختمان شدیم.

مدت سه روز بدون غذا و آب در شرایط بسیار سختی در آنجا ماندیم. تیراندازی ممتد دشمن، نداشتن مهمات کافی، نبود غذا و آذوقه یک وضعیت بحرانی را پیش آورده بود. آب شهر بر اثر شکستگی لوله‌ها قطع شده بود. شدت تشنگی به حدی بود که بیم جان داشتیم! پس از تلاش فراوان، یک چاه آب متروکه را در محوطه پیدا کردیم. سال‌ها بود لایروبی نشده بود و مملو از لجن بود.

مجبور شدیم تمام آن چند روز از آن آب استفاده کنیم. بعد از سه روز گروهی از نیروهای پیشمرگ و پاسدار از طریق زمین و هوا از قشلاق به کمک ما آمدند و توانستیم نجات پیدا کنیم. یادشان بخیر! بعدها از آن گروه شش نفری، چهار نفرشان به شهادت رسیدند.

### کمین بر کید دشمن

در تاریخ بیست و چهارم آبان ماه سال ۵۹، شهید محمدامین رحمانی به بنده مأموریت دادند که به اتفاق ۸ نفر دیگر از پیشمرگان جهت انجام عملیات به منطقه «سورآزه» و «آرندان» عزیمت کنیم. مقدمات مأموریت فراهم شد و بی‌درنگ حرکت کردیم. در روستای آرندان به کمین ضدانقلاب برخورد کردیم و در محاصره کامل قرار گرفتیم. حدود ۱۲ ساعت در محاصره بودیم و هیچ راه گریزی نداشتیم. به هر طریق ممکن به شهید رحمانی اطلاع دادیم و او به کمک ما آمد. ضدانقلاب وقتی فهمید شهید رحمانی وارد منطقه شده است، بلافاصله عقب‌نشینی کرد. شهید رحمانی رزمنده‌ای بود که ضدانقلاب از شنیدن اسمش هم وحشت داشت. او کسی بود که به تنهایی حریف ۵۰۰ نفر از دشمن بود. در عملیات‌های مختلفی اتفاق می‌افتاد که رزمندگان لحظاتی را به استراحت می‌پرداختند. شهید رحمانی به این موضوع بسیار حساس بود و می‌گفت: «ما آمده‌ایم با دشمن بجنگیم، نه اینکه بنشینیم تا دشمن از تیررس ما خارج شود!»

خلاصه ایشان جان ما را نجات دادند و گفتند که یکی از نیروهای نفوذی، شما را لوداده است!

## صوت قرآن

شهید عبدالله جماران از نمونه مردانی است که سال‌ها باید، تا مادر روزگار بتواند چون او بی را بزاید! در ایمان، شهادت، صلابت و شجاعت این مرد باید قلم برگرفت و کتاب‌ها نوشت. اما صد افسوس که این اسطوره‌های مقاومت و پایداری در گمنامی زندگی کردند و در گمنامی هم روی در نقاب خاک کشیدند و امروز هم نسل جوان ما هنوز نتوانسته‌اند آنان را بشناسند.

با شهید عبدالله هر دو عضو کمیته انقلاب اسلامی بودیم. اعضای کمیته انقلاب تعدادی از مسلمانان متدین بودند که در تاریخ ۵۷/۱۱/۱۵ یعنی قبل از سقوط کامل حکومت شاهنشاهی آن را راه‌اندازی کرده بودند.

یک روز شهید جماران به من پیشنهاد کرد که دکۀ کنار مغازه‌اش را راه‌اندازی کنم و در آنجا نوارهای مذهبی بفروشم. گفت هم درآمد دارد و هم می‌توانی یک خدمت ارزشمند فرهنگی به جامعه بکنی.

دکه را راه‌اندازی کردم و با تمام توان مشغول کار شدم. در کشاکش نیروهای اهریمنی در سال ۵۸، قرار شد عزالدین حسینی به سنندج بیاید و در همان منطقه‌ای که من کار می‌کردم، سخنرانی کند. (در آن زمان پاسداران هنوز از شهر خارج نشده بودند) من هم نوار قرآن عبدالباسط را پخش می‌کردم. جوانان دسته، دسته برای استماع سخنان عزالدین می‌آمدند. صوت قرآن در همه جا طنین‌انداز شده بود. در همین هنگام دو دختر آمدند و در کمال جسارت ضمن اهانت، از من خواستند صدای نوار را قطع کنم. من گفتم مگر شما مسلمان نیستند؟ این نوار قرآن است، چه ضرری به حال شما دارد؟ اما آنها قانع نشدند و مرا به باد فحش و ناسزا گرفتند. من هم غافل از اینکه این نقشه از پیش طراحی شده است، بیرون رفتم تا آنها را نسبت به موضوع متوجه کنم.

به محض اینکه بیرون رفتم، ناگهان یک گروه ۱۰ نفری به رهبری شرور معروف «پرویز شعبانی» به من حمله‌ور شدند و مرا زیر مشت و لگد گرفتند و به حدی زدند که خون از تمام بدنم جاری شد. با آن وضع هم رهایم نکردند و به مقر گروهک‌ها در چهارراه شهدا انتقال دادند و در آنجا زندانی شدم.

وقتی به آنجا رسیدم، متوجه شدم حسین جماران و شهید صدیق جماران را هم قبل از من دستگیر کرده و به آنجا آورده‌اند. با آن وضع فلاکت‌بار مدتی را در زندان بودم و بعداً با ضمانت دوستان از زندان بیرون آمدم.

### نجات یاران انقلاب

در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب، گروهک‌های سیاسی از فضایی که ایجاد شده بود بهره‌برداری کردند و با تبلیغات دروغین توانستند عده‌ای از جوانان را جذب کنند و مقرهای زیادی را در مناطق مختلف، خصوصاً روستاها ایجاد کردند و تقریباً سراسر منطقه را ناامن نمودند.

تعداد کثیری از یاران و طرفداران انقلاب در همان زمان توسط ضدانقلاب یا به شهادت رسیدند و یا زندانی شدند. عده‌ای هم مخفیانه با نظام همکاری می‌کردند و همیشه در معرض تهدید بودند. یک روز آقای احمدی به من گفت: «ما در روستاهای «آلی پینک» و «کوله بیان» دو نفر همکار داریم که به شدت در تنگنا و در معرض خطر قرار دارند. شما باید طی عملیاتی این روستاها را پاکسازی کنی و آن دو همکار ما را با خود به شهر بیاوری.»

در این عملیات تعداد ۹ نفر از رزمندگان با من همراه بودند و به حول و قوه الهی توانستیم در مدت سه روز علاوه بر این دو روستا، روستای «چرخه

بیان» را هم پاکسازی کنیم و آن دو نفر را از آن مضیقه و تنگنا نجات دهیم. اسامی افرادی را که با من بودند خوب به یاد دارم. دلاوری چون شهید اسماعیل دراجی و شهید درویش احمد پیچونی و ... از آن ۹ نفر اکنون فقط سه نفر زنده مانده‌ایم، مابقی در عملیات‌های مختلف به درجه رفیع شهادت نایل آمده‌اند.

### برو جردی یک شخصیت بی‌نظیر بود

در سال‌های نبرد با ضدانقلاب جای جای کردستان میدان مبارزه با دشمن بود. ضدانقلاب دامنه ناامنی را به همه نقاط کشانده بود.

یک روز به اتفاق دو نفر از هم‌زمان برای انجام مأموریتی عازم خیابان مردوخ سنندج شدیم. به محض رسیدن به آنجا با دشمن درگیر شدیم. وارد یک کوچه شدیم و راه گریزی نبود. دشمن از هر طرف ما را به محاصره درآورده بود و ما با تمام توان به مقابله با آنها پرداختیم. از طریق بی‌سیم به فرماندهی سازمان اطلاع دادیم. پس از دقایقی متوجه شدم شهید بروجردی به اتفاق حمدی سجادی و چهار پیشمرگ مسلمان دیگر به کمک ما آمده‌اند. شدت درگیری هر لحظه بیشتر می‌شد و پیوسته بر تعداد نفرات ضدانقلاب اضافه می‌گشت. درگیری حدود شش ساعت به طول انجامید. موضوعی که در آن درگیری برای من بسیار جالب و آموزنده بود، صلابت و ایمان شهید بروجردی بود. او با آن حالت خاص و چهره معصومی که داشت، سراسر وجودش لبریز از ایمان بود. در تمام آن مدت حتی برای یک لحظه ترس و دلهره را در وجود او ندیدم!

صلابت و صف‌ناپذیری داشت. آرام، متین و محکم و استوار می‌جنگیدند و با تاکتیک‌های ویژه‌ای که به کار می‌بردند، بدون هیچ تلفاتی حلقه محاصره

را شکستیم. بروجردی یک شخصیت بی نظیر بود که جامعه ما هنوز به طور واقعی او را نشناخته است.

### بدترین خاطره

یک روز از طرف استانداری به جلسه‌ای دعوت شدم. در حین حرکت خبر دادند که در خیابان سیروس سنندج (انقلاب فعلی) نیروهای ما با ضدانقلاب درگیر شده‌اند. دیدم که شهید عبدالله جماران خود را آماده کرده و می‌خواهد برود. گفتم: «عبدالله تو تازه زخمی شده‌ای، نرو!» (او مدتی قبل در خیابان شریف‌آباد سنندج زخمی شده بود) برادران دیگری هستند که به کمک نیروها بروند. گفتم: «مگر می‌شود من اینجا بنشینم ولی بچه‌ها به کمک نیاز داشته باشند؟ من باید بروم!»

از عبدالله خداحافظی کردم و به استانداری رفتم. مهرآسا استاندار بود و موضوع جلسه هم نحوه پاکسازی منطقه بود. بحث‌هایی شد و تصمیماتی اتخاذ گردید. در تمام مدتی که در جلسه بودم، در اندیشه درگیری خیابان انقلاب و وضعیت بچه‌ها بودم. ناخودآگاه نگران عبدالله بودم!

جلسه به پایان رسید. با سرعت خودم را به حیاط استانداری رساندم تا هرچه زودتر به نیروهای اسلام ملحق شوم، اما در همان جا به من خبر دادند که عبدالله جماران به شهادت رسیده است.

این بدترین حادثه زندگی من بود و بدترین خاطره برایم تلقی می‌شود، چرا که عبدالله رزمنده‌ای بی‌باک و شجاع و باایمان بود و امثال او در صف ما بسیار کم بودند. او از طرفی برای ما نقش یک معلم را داشت!

## تجلی ایمان

تازه از عملیات منطقه دهگلان برگشته بودیم و هنوز گرد راه را از صورت نشسته بودم که اطلاع دادند گروه‌های کومله و دمکرات در روستای «باباریز» و «کوله هارد» مستقر شده‌اند و قصد دارند امکاناتی را که از پیش در آنجا داشته‌اند (از جمله چهار صد قبضه اسلحه) به نقطه دیگری انتقال دهند.

مقدمات اعزام نیروها سریع فراهم شد و بنده در رکاب هم‌زمانی چون شهید حاج مسعود غمیان و برادر بزرگوار رحیم احمدی (مامو رحیم) به اتفاق حدود ۸۰ نفر از دیگر رزمندگان بدون فوت وقت به حرکت درآمدیم. وقتی به نزدیکی‌های منطقه عملیات رسیدیم، متوجه شدیم دشمن با تعداد زیادی نیرو وارد منطقه شده و در تمام نقاط حساس این روستاها دیده‌بان گذاشته است. به دلیل تاریک شدن هوا، آن شب موفق به پاکسازی روستاها نشدیم، اما با ایمان و اخلاصی که بچه‌ها داشتند، توانستیم در صبح روز بعد وارد صحنه کارزار شویم و با یک قدرت فوق‌العاده‌ای به دشمن حمله‌ور شویم. دشمن با اینکه عده‌اش از ما بیشتر بود و با منطقه هم آشنایی بیشتری داشت، اما به دلیل نداشتن ایمان و عقیده، بعد از چند ساعت عقب‌نشینی کرد و باقیمانده نیروهای خود را به طرف خلیجیان انتقال داد. ما موفق شدیم تمام امکانات آنها را به غنیمت بگیریم و برای همیشه آن روستاها را از لوٹ وجود ضدانقلاب پاک کنیم.

دشمن در این عملیات آن‌چنان ضربه‌ای خورد که یک روز بعد از عملیات، تعداد زیادی از نیروهایش در روستای «سراب قامیش» خود را تسلیم نیروهای اسلام کردند و به دامن پر مهر و عطوفت نظام اسلامی برگشتند.



### مشیت الهی

زمانی که در جنگ و نبرد با ضدانقلاب بودیم، یکی از خطراتی که همیشه نیروهای ما را تهدید می‌کرد، کمین دشمن بود.

ضدانقلاب به دلیل آشنایی با منطقه کمین‌گاه‌ها را خوب می‌شناخت و مرتب در سر راه رزمندگان ما کمین می‌کردند و تعداد زیادی از نیروهای رزمنده در این کمین‌ها به شهادت رسیدند.

چند سال از آن دوران می‌گذشت و امنیت پایدار به کردستان برگشته بود. یک روز در کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که یک تاکسی در مقابلم توقف کرد و با اسم مرا صدا زد، اما من راننده تاکسی را نمی‌شناختم. سوار شدم.

راننده گفت: «حاجی مرا می‌شناسی؟» گفتم: «نه!» گفتم: «من یکی از افراد توأب هستم که قبلاً همراه گروهک‌ها بوده‌ام. من خدمه آر.پی.جی هفت بودم. یک روز در یکی از کمین‌گاه‌ها کمینی گذاشته بودیم و منتظر آمدن ماشین شما بودیم. ماشینی که شما در آن بودید و ۹ نفر سرنشین داشت، وارد کمین‌گاه شد و کاملاً در تیررس ما بود. من سه بار ماشه آر.پی.جی را چکاندم، اما عمل نکرد. تا اینکه شما از تیررس خارج شدید و وارد کمین‌گاه بعدی شدید. سپس آر.پی.جی خود به خود عمل کرد! من در آن لحظه جز به مشیت الهی فکر نکردم و در همان جا بود که متحول شدم و به این یقین رسیدم که خدا با شماست و بعد از چند روز خودم را به نیروهای اسلام تسلیم کردم.



## خدا با ماست

خاطرات آقای ایرج نیکروزی  
از پیشمرگان مسلمان کرد سنندج



## تحمل مشقات

پس از تشکیل سازمان و تجهیز آن، اولین عملیات را برای آزادسازی شهر کامیاران از طریق کرمانشاه آغاز کردیم. وضعیت ترابری و پشتیبانی سازمان خیلی مناسب نبود و امکانات و تجهیزات هم به اندازه کافی وجود نداشت. سازمان یک مجموعه نوپا بود و تجربه عملیات، آن هم با آن وسعت و گستردگی را نداشت، اما ضرورت ایجاب می کرد که این کار انجام شود. با امکانات موجود به سوی کامیاران حرکت کردیم. در راه مصائب، شداید و مشقات غیرقابل وصفی را متحمل شدیم، اما کسی اظهار شکایت نمی کرد، چون هدف والا و ارزشمندی در مقابل ما بود و آن هم آزادسازی شهرها و روستاهای کردستان و پاکسازی آنها از لوٹ وجود ضدانقلاب بود که باید به هر طریق ممکن به آن می رسیدیم.

خداوند عنایت کرد و علی رغم کمبود تجهیزات و نیرو، توانستیم با کمترین تلفات شهر کامیاران را از گروهکها پس بگیریم. پس از استقرار مقرها و پایگاههای عملیاتی در آن شهر، طرح عملیات آزادسازی سنندج ریخته شد و پس از انجام مقدمات لازم، عملیات آغاز شد. پاکسازی مسیر کامیاران به سنندج به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی آن، کار بسیار سختی بود. حرکت به کندي انجام می شد و پشتیبانی خیلی قوی و

قدرتمند نبود. این عوامل موجب شده بود که غذا به موقع به نیروها نرسد. خیلی وقت‌ها هر پیشمرگ در طول شبانه‌روز فقط با چند دانه خرما ارتزاق می‌کرد و با وجود این کمبودها، روحیهٔ افراد بسیار بالا بود و لحظه‌ای از تلاش باز نایستاده و از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند، تا اینکه به مدد حضرت حق توانستیم وارد شهر سنندج شویم و آنجا را از وجود گروهک‌ها پاک کنیم و مردم را از شر حاکمیت نامشروع آنها نجات دهیم.

### سفرهٔ ساده حضرت امام خمینی(ره)

یک‌بار به اتفاق شهید بروجردی، شهید حاج مسعود غمیان، مامو رحیم و داریوش چاپاری و مسئولین پیشمرگان مسلمان کرد پاوه و نوسود به محضر حضرت امام (ره) شرفیاب شدیم.

در یک فضای بسیار معنوی و سرشار از صفا و پاکی لحظاتی در سکر استفاده از چشمهٔ فیاض معنویت آن پیر فرزانه در ماورای افکار دنیوی به سیر و سیاحت پرداختیم.

حضرت امام(ره) بسیار پدرانۀ برخوردار کردند و دلسوزانه به راهنمایی و نصیحت فرزندان پیشمرگ خود پرداختند. پس از پایان دیدار قصد عزیمت کردیم. حضرت امام فرمودند: «باید بمانید، ناهار را با هم می‌خوریم و بعد از ناهار راهی می‌شوید.»

دوستان با رغبت و رضا پذیرفتند. وقتی ناهار را آوردند؛ مقداری خرما و پنیر و نان بود که بر روی سفره‌ای که از آن جز عطر محبت و معنویت به مشام نمی‌رسید، قرار دادند. حضرت امام تعارف فرمودند و خود نیز در کنار ما بر سر این سفرهٔ ساده نشستند و ناهارشان را میل کردند.

آنچه بنده در این سفر از سیرهٔ عملی ایشان مشاهده کردم، جز در احوال

اصحاب رسول الله (ص) ندیده‌ام. کسی که با قدرت معنوی خود جهانی را تکان داد، این گونه ساده و بی تکلیف می‌زیست!

### خدا با ماست

یکی از افتخارات دوران خدمت در سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، توفیق خدمت در کنار شهید بروجردی است. همیشه خداوند را شاکرم که چنین لطفی در حق من نموده، تا چند صباحی را با این انسان وارسته متقی و شجاع سپری کنم.

یکی از کارهایی که شهید بروجردی انجام می‌داد و به شدت به آن اعتقاد داشت، سرکشی به پایگاه‌ها و مقرهایی بود که در داخل شهر سنندج قرار داشت. مرتب وضعیت را کنترل می‌کرد و در رفع مشکلات می‌کوشید. در آن زمان با وجود استقرار پایگاه‌های مختلف در داخل شهر، گروهک‌ها هنوز حضور داشتند و به ترور و حمله به پایگاه‌های ما دست می‌زدند.

شهید بروجردی با اینکه یکی از چهره‌های سرشناس در سازمان بود و گروهک‌ها کینه فراوانی از او در دل داشتند و هر آن ممکن بود کمین کید و مکر خود را بر او بگشایند، اما به دلیل ایمان محکمی که داشت، هیچ ترس به خود راه نمی‌داد و اکثر اوقات بدون اسلحه در سطح شهر و در سرکشی‌ها حضور پیدا می‌کرد.

هر وقت می‌گفتم آقای بروجردی حداقل برای محافظت از خودتان اسلحه‌ای همراه بیاورید، چون ممکن است مورد حمله قرار گیریم، لبخند ملیحانه‌ای می‌زد و می‌گفت: «ترس! خدا با ماست، اتفاقی نخواهد افتاد.»

## بدون تکلیف

افرادی که به سازمان پیشمرگان مسلمان کرد پیوسته بودند، کسانی بودند که دفاع از دین و ارزش‌های دینی و نشر و گسترش فرهنگ و اخلاق اسلامی در سرلوحه کار آنها قرار داشت و همین بینش موجب شده بود که در سیرت و صورت آنها هیچ‌گونه تکلیفی وجود نداشته باشد. ساده و بی‌پیرایه می‌زیستند و بدون هیچ توقعی شبانه‌روز برای استقرار و نشر ارزش‌های دینی تلاش می‌کردند و با ابتدایی‌ترین امکانات زندگی، روزگار می‌گذرانیدند.

سازمان، امکانات کمی در اختیار داشت. حتی ضروریات اولیه برای زندگی یک رزمنده هم فراهم نبود. در سازمان به ازای هر دو نفر یک ظرف غذا وجود داشت و آنها دو نفری در یک ظرف غذا می‌خوردند. فرماندهان و مسئولین در کنار سایر پیشمرگان قرار می‌گرفتند و به دور از تعارف رایج بر سر ظرف مشترک غذا می‌نشستند و با هم غذا می‌خوردند. در نظافت و شستشو هم به اندازه هم کار می‌کردند و به جرأت می‌توان ادعا کرد که این چنین برهه‌ای هیچ وقت در تاریخ این دیار تکرار نخواهد شد.

## رنج مضاعف

پیشمرگان مسلمان برای استقرار امنیت در کردستان و حاکمیت نظام مقدس جمهوری اسلامی در آن، رنجی را متحمل شده‌اند که به شرح و بیان در نمی‌آید و هر آنچه را که من و امثال من می‌گوییم، قطره‌ای است از دریایی بیکران که قلم را یارای غواصی در آن نیست. مشقاتی که بستگان پیشمرگان کشیده‌اند، اگر بالاتر از زحمات خود پیشمرگان نباشد، کمتر نیست. زمانی که من در سازمان خدمت می‌کردم،



برادرم برای شرکت در مراسم عروسی یکی از بستگان به روستا رفته بود. گروهک‌ها وقتی موضوع را فهمیده بودند، به سراغ ایشان رفته، در همان جا دستگیرش کرده و به روستای «توریور» انتقال داده بودند.

ایشان مدت مدیدی در زندان گروهک دمکرات بودند و در طول این مدت فقط به جرم این که برادرش پیشمرگ مسلمان است، به شیوه‌های مختلف شکنجه روحی و جسمی شده بود. تمام ناخن‌های پایش را کشیده بودند!

آثار شکنجه با کابل هنوز بعد از گذشت بیست و اندی سال بر بدنش خودنمایی می‌کند و بعد از این همه آزار و اذیت او را در مقابل اخذ مبلغ زیادی پول آزاد کردند.

این نمونه کوچکی از رنج مضاعف پیشمرگان مسلمان و خانواده‌های آنهاست.



## اسیری از دشمن

خاطرات آقای سیدحسین هادی زاده

از پیشمرگان مسلمان کُرد دیواندره



## تاکتیک

در سال ۶۳ به ما اطلاع دادند که ۱۶۰ نفر از عناصر گروهک کومله در روستای «سیر» هستند.

من در آن زمان مسؤول جوله در منطقه «قلعه کهنه» بودم. بلافاصله حرکت کردیم و روستاهای «پاپاله» و «معین آباد» و «قروجه» را سرکشی کردیم. در آن روستاها خبری نبود، اما توانستیم اطلاعات خوبی را جمع‌آوری کنیم.

قبل از حرکت به طرف روستای «سیر»، چون لباس گُردی پوشیده بودیم، تصمیم گرفتیم برای حصول یقین از حضور عناصر کومله در این روستا و جمع‌آوری اطلاعات مفید، خودمان را به عنوان یکی از دسته‌های مسلح کومله معرفی کنیم، تا رهگذران شک نکنند.

در مسیر روستا از رهگذری سراغ عناصر کومله را گرفتیم. او گفت نگریدید، در همین روستای «سیر» هستند. قصد دارند دو ساعت دیگر به طرف روستای «باشلاق» حرکت کنند.

چون بی‌سیم همراه نداشتیم، بدون فوت وقت دو نفر از هم‌زمان را به دیواندره فرستادیم تا موضوع را اطلاع دهند و نیروی کمکی بیاورند. به طرف مقصد حرکت کردیم. در نزدیکی‌های روستا تعدادی از بچه‌ها مشغول

بازی بودند. خودمان را از عناصر کومله معرفی کردیم و سراغ دوستانمان را گرفتیم. بچه‌ها دیده‌بان آنها را به ما نشان دادند. هنوز صحبت ما با بچه‌ها به پایان نرسیده بود که دیده‌بان ما را دید و شروع به تیراندازی کرد. بلافاصله نیروها را سازمان دادم و حدود یک ساعت ونیم با آنها درگیر بودیم. چون تعداد آنها بیشتر از ما بود و هیچ نوع وسیله ارتباطی هم نداشتیم، به طرف روستای «کانی چای» عقب‌نشینی کردیم و منتظر آمدن نیروهای کمکی شدیم. با آمدن نیروهای کمکی مجدداً به آنها حمله کردیم و در یک درگیری شدید که با آنها داشتیم، توانستیم تعدادی از عناصر کومله را به هلاکت برسانیم. در این درگیری یکی از هم‌زمان شجاع و پیشمرگان دلیر مسلمان به نام «کاک فایق سبحانی» پس از رشادت‌های فراوان به شهادت رسید و به خیل مشتاقان وصال دوست واصل شد.

### اسیری از دشمن

در سال ۱۳۵۹ که منطقه دیواندره به تازگی پاکسازی شده بود و هنوز عناصر گروهکی در روستاها حضور داشتند و تردد می‌کردند، برای گشت و جوله به اطراف روستای «زاغه» رفته بودیم. هدف اصلی هم جمع‌آوری اطلاعات از نحوه حضور دشمن در منطقه بود. به اتفاق دوتن دیگر از پیشمرگان، به قله یکی از کوه‌های مجاور روستا صعود کردیم. مدتی را آنجا بودیم. فرماندهی عملیات وقت نیز به اتفاق جمعی از پیشمرگان در دامنه کوه بودند و مرتب از ما می‌خواستند که از کوه پایین بیاییم. حس غریبی به من می‌گفت در پیرامون کوه خبرهایی است و نباید قله را

ترک کنیم! آن قدر بر بالای کوه ماندیم تا اینکه دوستان مجبور شدند به ما ملحق شوند. وقتی به ما رسیدند خیلی ناراحت بودند و تصور می‌کردند ما با آنها شوخی می‌کنیم و فقط قصد داریم آنها را به قلۀ کوه بکشانیم! گفتند چرا پایین نمی‌آید؟ گفتم: «من احساس می‌کنم در اطراف این کوه خبرهایی است که اگر اجازه دهید، ما از این مسیر پایین برویم، اگر خبری بود که به شما هم اطلاع می‌دهیم، اگر خبری نبود، از ضلع دیگر کوه به شما ملحق می‌شویم.»

دوستان پذیرفتند. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که متوجه شدم یک نفر کنار تخته سنگی کمین کرده است. وقتی نشستم و خوب دقت کردم، فهمیدم که متوجه حرکت ما نشده است. بلافاصله از جهت مخالف او رفتم و قبل از اینکه بتواند عکس‌العملی نشان دهد، از پشت او را گرفتم. نگهبان که خیلی ترسیده بود، قبل از اینکه من بخواهم اقدامی بکنم، گفت: «مرا نکشید! هر اطلاعاتی بخواهید در اختیار شما قرار می‌دهم.» گفتم: «تو در امانی، به شرط اینکه همکاری کنی.» گفت: «ما تعدادمان ۱۷ نفر است و همراهانم در پایین کوه هستند.»

با اطلاعاتی که از این فرد دستگیر شده کسب کردیم، طی یک عملیات موفقیت‌آمیز توانستیم ضربه مهلکی به عناصر ضدانقلاب وارد کنیم.





## ایمان؛ رکن پیروزی

خاطرات آقای فتح‌الله شهسواری

از پیشمرگان مسلمان کُرد دیواندره



### شهید حجتی، پیشقدم بود

از وقتی که ایشان را به عنوان فرمانده عملیات سپاه دیواندره منصوب کردند، تا لحظه شهادتش همیشه باهم بودیم. به دلیل علاقه خاصی که به هم داشتیم، معمولاً در تمام عملیات‌ها همراه هم بودیم.

«شهید حاج محمدرضا حجتی» فردی برنامه‌ریز، دقیق و شجاع بود. در عملیات‌هایی که با فرماندهی ایشان انجام دادیم، توانستیم تشکیلات حزب دمکرات را که در روستای «قلعه» مستقر بود، متلاشی کنیم. یکی از ویژگی‌های بسیار شاخص این شهید بزرگوار این بود که در تمام عملیات‌ها جلودار بود و همیشه به عنوان پیش‌قراول حرکت می‌کرد و هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد در حین عملیات، ما قبل از ایشان حرکت کنیم.

من از این موضوع به شدت معذب بودم، تا بالاخره از باب گلایه به ایشان گفتم: «حاجی! چرا اجازه نمی‌دهی من جلوتر از شما حرکت کنم؟ این کار را من باید انجام دهم. منطقه را بسیار خوب می‌شناسم، ولی شما با جغرافیای منطقه آشنایی نداری!»

گفت: «اگر من جلو باشم و به شهادت برسم، شما می‌توانید جنازه‌ام را به عقب برگردانید، اما اگر شما شهید شوید کسی نیست که جنازه من را به عقب برگرداند.»

البته این حرف ایشان فقط برای متقاعد کردن من بود و این حرکت ایشان ناشی از روح سلحشوری و خلوص نیت و عشق به شهادت بود، چون در تمام مدتی که با هم بودیم، حتی یک بار من یأس و ناامیدی و ترس را در چهره‌اش ندیدم!

### حجله نامزدی

شهید حاج محمدرضا حجتی مدتی بود که نامزد کرده بود و به دلیل مسئولیت سنگین در منطقه دیواندره و مشغله فراوان کاری، فرصت رفتن به مرخصی و انجام مراسم عروسی را نداشت. هر بار که تصمیم می‌گرفت به مرخصی برود، مأموریتی پیش می‌آمد و رفتن ایشان به تعویق می‌افتاد.

در روز پنجم بهمن ماه سال ۶۰، گزارشی مبنی بر حضور افراد کومله در روستای «گاوشله» به ما رسید. به اتفاق شهید حجتی حرکت کردیم. در میانه راه خبر دادند که افراد گروهکی به روستای «قلعه» رفته‌اند. مسیر را عوض کردیم و به طرف روستای قلعه حرکت کردیم. در حین حرکت سر صحبت را با او باز کردم و پرسیدم کی می‌خواهی بروی و عروسی کنی؟ گفت ان‌شاءالله بعد از این عملیات می‌روم و شما را هم برای شرکت در مراسم عروسی‌ام با خود به مشهد می‌برم.

به نزدیکی روستای قلعه رسیدیم. روستا از نظر جغرافیایی وضعیت خاصی داشت. تقریباً تمام اطراف روستا مملو بود از درخت و همین امر می‌طلبید با برنامه‌ریزی دقیق دست به عملیات بزنیم. از طرفی نیز به ما اطلاع دادند افراد ضدانقلاب هشتاد نفر هستند و این در حالی بود که تعداد ما بسیار کمتر از آنها بود.

شهید حجتی نیروها را به چند قسمت تقسیم کرد و آنها را از جهات

مختلف برای تصرف ارتفاعات روستا اعزام کرد. گروهی که بنده و شهید حجتی در آن بودیم و قرار بود عملیات را ما شروع کنیم، شش نفر بودیم. درگیری آغاز شد. پس از دقایقی توانستیم سنگرهای دشمن را به تصرف در آوریم، اما چون تعداد افراد آنها بیشتر بود، از چند جناح ما را دور زدند و با تصرف چند ارتفاع کاملاً بر ما مسلط شدند، منطقه‌ای که ما در آن قرار داشتیم به تلی از آهن و آتش تبدیل شد.

من و بی‌سیم‌چی گروه زخمی شدیم و پس از لحظاتی حاج محمدرضا حجتی هم به شهادت رسید. صحنه بسیار هولناکی بود. به دلیل شدت جراحات وارده به من، امکان انتقال پیکر شهید حجتی مقدور نبود. به ناچار از تاریکی هوا استفاده کردیم و توانستیم خود را نجات دهیم، اما جنازه شهید حجتی آن شب آنجا ماند. حجتی به شهادت رسید در حالی که حلقه نامزدی در دستش بود و حضرت حق اراده کرده بود که او با چهره سرخ به مهمانی‌اش برود!

### جسدهای متلاشی شده

در دوران دفاع مقدس و جنگ با رژیم بعثی عراق، مدت مدیدی در منطقه مریوان بودم. بر روی کوه قوچ سلطان پایگاهی داشتیم که از عراقی‌ها پس گرفته بودیم. دو بار این پایگاه را به تصرف درآوردیم. هر بار پس از مدتی به دلیل شرایط ویژه‌ای که داشت، به دست نیروهای عراقی می‌افتاد. فرماندهی منطقه تصمیم گرفت طی عملیاتی دوباره پایگاه را از چنگال نیروهای بعثی خارج کنیم.

طرح اجرای عملیات تهیه شد و چهار نفر راهنما در اختیار ما قرار دادند و به طرف نقطه هدف به حرکت درآمدیم. در این عملیات تعدادی از

بسیجیان نجف‌آباد اصفهان نیز ما را همراهی می‌کردند. وقتی به نزدیکی پایگاه رسیدیم متوجه شدیم در محوطه، حلقه‌های مختلف و متعدد سیم خاردار کشیده‌اند و حدفاصل سیم‌ها نیز مین‌گذاری شده است. با کمک برادران نجف‌آبادی سیم‌ها را با گاز انبر بریدیم. پس از گشودن سیم‌های خاردار مشکل عبور از میدان مین را داشتیم.

ظرف چند دقیقه، تعدادی از این عزیزان بسیجی، داوطلبانه از میدان مین عبور کردند و پیکرهای مطهرشان متلاشی شد. در حین برگشت وقتی اجساد شهدا را جمع می‌کردیم، متوجه یک جسد کاملاً متلاشی شده شدم که فقط چند قطعه از اعضای بدنش باقی مانده بود و به هیچ وجه قابل شناسایی نبود! باقیمانده جسد مطهرش را جمع کردم و به پشت خط انتقال دادم.

### ایمان؛ رکن پیروزی

در سال ۶۴ در منطقه عملیاتی مریوان خدمت می‌کردم. در نزدیکی‌های شهر پنجوبین عراق در روستایی متروکه به نام «اسناوه» عراقی‌ها پایگاهی داشتند که تصرف آن برای ما بسیار حیاتی بود.

به اتفاق جمعی از برادران بسیجی نجف‌آباد اصفهان، مأمور تصرف این پایگاه شدیم. بنده مسئول عملیات گروه بودم. تا چند قدمی پایگاه جلو رفتیم. دشمن فهمیده بود و تیرباری را در نقطه‌ای حساس مستقر کرده بود که کاملاً بر حرکت و پیشروی بچه‌های ما تسلط داشت. هیچ راهی نداشتیم جز اینکه حمله کنیم و پیش برویم.

بسیجیان با فریاد الله‌اکبر به پیش تاختند. آنها مرتب مورد اصابت تیر قرار می‌گرفتند و نقش بر زمین می‌شدند، اما همچنان به پیش می‌رفتند. سرعت عمل رزمندگان علی‌رغم کثرت تعداد شهدا به حدی بود که

## ایمان؛ رکن پیروزی □ ۱۹۱

---

تیربارچی پایگاه که یک افسر عراقی بود، در مقابل ارادهٔ بچه‌ها تسلیم شد. وقتی او را اسیر گرفتیم، علت تسلیم شدنش را سوال کردیم. گفت: «به خدا قسم می‌توانستم تسلیم نشوم و بگریزم، اما احساس کردم این بسیجیان لیاقت این را دارند که در مقابلشان زانو بزنم و تسلیم شوم!»





## شهید صیاد اهل مشورت بود

خاطرات آقای خلیل رضایی  
از پیشمرگان مسلمان کُرد سنندج



### **گور دسته جمعی**

پس از آزادسازی شهر سنندج و بیرون راندن گروهک‌ها از آن، تعدادی از هم‌زمان برای گشت و جمع‌آوری اطلاعات به منطقه «سنگ‌سیاه قشلاق» رفته بودند که در آنجا یک گور دسته‌جمعی را پیدا کردند. موضوع را به سازمان اطلاع دادند. به اتفاق چند تن از هم‌زمان به آنجا رفتیم. در داخل گور جنازه سه جوان وجود داشت که متلاشی شده و قابل شناسایی نبودند. چون از همان ابتدای پاکسازی شهر سنندج تعدادی از خانواده‌ها مراجعه کرده و موضوع گم شدن فرزندان‌شان را اطلاع داده بودند، اطلاعیه‌ای دادیم و از آنها درخواست کردیم برای شناسایی جنازه‌ها بیایند. وقتی آمدند مشخص شد جنازه‌ها متعلق به سه تن از برادران نمکی است که به خاطر تدریس قرآن و دفاع از مقدسات دینی توسط گروهک‌ها به شهادت رسیده بودند!

### **سقوط پایگاه**

بعد از پاکسازی شهر سنندج به منظور برقراری امنیت در نقاط مختلف پایگاه‌هایی را ایجاد کرده بودیم. یکی از مقرهای حساس سازمان پیشمرگان در محله کلکه‌جار سنندج بود که حدود ۱۴ نفر از پیشمرگان در آنجا خدمت می‌کردند.

در بین نیروها یک نفر نفوذی وجود داشت که در چایی پیشمرگان قرص خواب آور ریخته بود و پس از اینکه همه را خواب گرفته بود، در راه به روی عناصر مسلح ضدانقلاب گشوده بود و تمامی نیروها را به اسارت در آورده بودند. آنها را شبانه با پای برهنه از سنندج به طرف روستای توریور منتقل کرده بودند. در بین راه (حد فاصل سنندج - توریور) چند نفر از آنان را با بدترین وضع به شهادت رسانده و برای تضعیف روحیه رزمندگان آنان را در کنار جاده گذاشته بودند. سقوط پایگاه در آن شرایط بسیار سخت و ناگوار بود، اما عزیزان پیشمرگ بلافاصله مقر را مملو از نیرو کردند و در مقابل ضدانقلاب ایستادند. دشمن اسرا را به توریور انتقال داده بود و پس از مدت‌ها شکنجه آنها را در تیرماه سال ۶۱ در منطقه سیران‌بند به شهادت رساندند.

### جاده پر از مین

در آزادسازی محور مریوان - سنندج از چنگال ضدانقلاب، نیروهای رزمنده اسلام اعم از پیشمرگان مسلمان، بسیجیان، پاسداران و برادران ارتش زحمات بسیار فراوان و طاقت‌فرسایی را متحمل شدند که قلم و زبان را یارای بیان آن نیست.

اولین درگیری با ضدانقلاب از روستای تودار آغاز شد که نزدیک به شش ساعت به طول انجامید و شهید صیاد شیرازی در این درگیری از جان‌گذشتگی‌های فراوانی از خود نشان داد. در ادامه حرکت به طرف مریوان در سه راه شویشه به شدت با ضدانقلاب درگیر شدیم و پس از آن توانستیم وارد شهر مریوان شویم.

پس از استقرار کامل نیروها در مریوان به طرف سروآباد برگشتیم. در

## شهید صیاد اهل مشورت بود [۱۹۷]

سروآباد درگیری شدیدی با ضدانقلاب داشتیم که حدود ۱۰ ساعت به طول انجامید و در نهایت گروهک رزگاری با به جای گذاشتن تعدادی کشته و زخمی پا به فرار گذاشت.

ضدانقلاب تمام مسیر سروآباد - شویشه را مین گذاری کرده بودند، به گونه‌ای که عبور از آن جاده غیرممکن می‌نمود، تا اینکه رزمندگان اسلام تصمیم گرفتند جاده را مین‌روبی کنند. در عملیات مین‌روبی این محور تعداد ۲۲ عدد مین ضدتانک و نفر کشف و خنثی شد و هیچ تلفاتی هم به نیروهای ما وارد نیامد.

## بروجردی حامی مردم بود

در زمان پاکسازی شهر سنندج، به دلیل درگیری‌هایی که بین نیروهای اسلام و عناصر ضدانقلاب وجود داشت، مغازه‌ها تعطیل شده بود و هیچ نوع امکاناتی به شهر نمی‌رسید. مردم برای تأمین امکانات روزانه خود به شدت دچار مضیقه بودند. شهید بروجردی اولین کسی بود که به فکر چاره‌اندیشی افتاد. با شهرها و استان‌های همجوار هماهنگی‌های لازم را به عمل آورد و از طریق هوانیروز کمک‌های فراوانی را به سنندج انتقال داد. وقتی امکانات جمع‌آوری شده به حد قابل قبولی رسید، به ما دستور داد که در سطح شهر موضوع توزیع کمک‌های رایگان را به مردم اطلاع دهیم.

ما هم بلافاصله وارد عمل شدیم و مردم از این لطف و انسان‌دوستی بسیار استقبال کردند و شهید بروجردی توانست با این اقدام شایسته و انسانی خود هم جان عدّه کثیری از مردم را نجات دهد و هم حس اعتماد و اطمینان مردم را به طرف نظام مقدس جمهوری اسلامی جلب نماید که آثار و برکات ارزشمندی داشت.

### شهید صیاد شیرازی اهل مشورت بود

به منظور پاکسازی محور دیواندره - سنندج، سعادت‌تی نصیب حقیر شد که در رکاب شهید صیاد شیرازی در این عملیات شرکت کنم. در ابتدای مسیر حرکت، بعد از تونل اول از مسیر سنندج به ما اطلاع دادند که جنازه‌ای در زیر پل پیدا شده است. جنازه وضع بسیار فجیعی داشت. چشمان او را از حدقه درآورده و به جای آن سکه‌های دو ریالی گذاشته بودند!

درباره موضوع به تحقیق و تفحص پرداختیم. معلوم شد جنازه متعلق به یکی از برادران حزب‌اللهی است که توسط ضدانقلاب به اسارت درآمده و پس از شکنجه‌های فراوان او را به شهادت رسانیده‌اند. جنازه را به سنندج انتقال دادیم و به ادامه عملیات پرداختیم.

به محور هزار کانیان که رسیدیم، شهید صیاد شیرازی به من گفت: «آقای رضایی! موافقی اگر هزار کانیان پاکسازی شد، آقایان ... را مسلح نمایم و منطقه را به آنان واگذار کنیم؟» گفتم: «هر طور صلاح می‌دانید، عمل می‌کنیم.»

وقتی منطقه را پاکسازی کردیم، شهید صیاد شیرازی موضوع مورد نظر خود را با مردم در میان گذاشت. مردم اظهار رضایت نکردند و به صراحت رأی و نظر خود را گفتند. شهید صیاد شیرازی بسیار خوشحال شد و گفت: «ما فقط برای خدمت به شما به این منطقه آمده‌ایم و هیچ‌گاه نمی‌خواهیم شما را در تنگنا قرار دهیم. ان‌شاءالله ما پایگاهی را در اینجا مستقر می‌کنیم و مسئولیت آن را به نیروهای خودمان محول می‌کنیم.»

ایشان با این اقدام انسانی و اسلامی کاری کردند که تعداد زیادی از مردم جذب انقلاب اسلامی شوند.

## اسامی اماکن و جای‌ها:

۱. آرندان: روستایی است که در شمال شهر سنندج قرار داشته و امروزه مرکز دهستان محسوب می‌شود.
۲. آریان: یکی از روستاهای قدیمی از توابع دهستان پایگلان در منطقه ژاورود جنوبی است که ۹۹ خانوار سکنه دارد.
۳. آلی پینک: از روستاهای شرق سنندج است که حدود ۴۵۰ خانوار سکنه دارد.
۴. آویهنگ: در جنوب غربی سنندج واقع شده و مرکز دهستان است.
۵. احمدآباد: از روستاهای بخش مرکزی شهرستان سروآباد است. در مسیر جاده مریوان- سنندج واقع شده و ۶۵ خانوار سکنه دارد.
۶. اسلام دشت: مرکز دهستان اسلام دشت (جانوره - اسلام‌آباد) است و در شمال شرقی شهر مریوان واقع شده است.
۷. انجمنه (هنجمنه): روستایی است در شمال شرقی شهر سروآباد و ۲۷۴ خانوار سکنه دارد.
۸. اورامان: مرکز بخش اورامان و دارای ۲ دهستان اورامان و کوهسالان است و ۵۱۵ خانوار سکنه دارد.
۹. باباریز: روستایی است در شرق شهر سنندج و بالغ بر چهارصد خانوار سکنه دارد.

۱۰. باخلو: از روستاهای بخش مرکزی شهرستان کامیاران که در جنوب شرقی کامیاران واقع شده است.
۱۱. باشلاق: از روستاهای بخش خاو و میرآباد شهرستان مریوان است که بازارچه مرزی مریوان در این روستا قرار دارد.
۱۲. باشماق: از روستاهای تیلکوه است و در جنوب ایران‌خواه واقع شده است.
۱۳. بوریدر: روستایی است از توابع دهستان پایگلان و ۲۹۷ خانوار سکنه دارد.
۱۴. بلچه‌سور: از توابع مرکزی شهرستان مریوان است و در شمال شرقی شهر مریوان واقع شده است.
۱۵. بیساران: مرکز دهستان است. حدود یک هزار سال قدمت و ۶۸۱ خانوار سکنه دارد.
۱۶. پاپا له: جزو روستاهای منطقه کانی شیرین شهرستان دیواندره می‌باشد و در شمال روستای قلعه کهنه واقع شده و حدود ۴۰۰ خانوار سکنه دارد.
۱۷. پایگلان: روستایی است با قدمتی هزارساله که مرکز دهستان بوده و حدود ۴۸۰ خانوار سکنه دارد.
۱۸. پیر خضران: مرکز دهستان کوماسی جزو شهرستان مریوان می‌باشد.
۱۹. تبریز خاتون: از روستاهای منطقه چهل چشمه دیواندره است و در غرب این شهر واقع است و حدود ۱۰۰ خانوار سکنه دارد.
۲۰. تفلی: از روستاهای بخش مرکزی سروآباد است و ۱۱۸ خانوار سکنه دارد.
۲۱. تودار: دو روستا هستند در شمال شهر سنندج به نام‌های تودار ملا



- و تودار روته.
۲۲. توریور: در جنوب غربی شهر سنندج واقع شده است و بالغ بر ۵۰۰ خانوار سکنه دارد.
۲۳. چاله خزینه: به محل تلاقی رودخانه سیروان و رودخانه زریوار در جنوب روستای دورو اطلاق می‌گردد.
۲۴. چرخه بیان: در جنوب شرقی سنندج واقع شده است.
۲۵. چشمیدر: روستایی است از توابع دهستان پایگلان و قریب ۳۰۰ خانوار سکنه دارد.
۲۶. چناره: مرکز بخش چناره است و در فاصله ۲۵ کیلومتری شمال شهر مریوان واقع شده است.
۲۷. خلیجیان: در شرق شهر سنندج واقع شده است.
۲۸. دباغ: از روستاهای بخش مرکزی دیواندره است که در غرب این شهر واقع شده است و بالغ بر یکصد خانوار سکنه دارد.
۲۹. دره‌وزان سفلی و علیا: از روستاهای بخش صاحب سقز بوده و هر یک حدود ۲۰ خانوار سکنه دارند.
۳۰. دو آب: به منطقه‌ای که محل تلاقی رودخانه‌های ژاورود غربی و بیساران و پایگلان و نگل است، اطلاق می‌گردد.
۳۱. دورود: روستایی است تابع بخش مرکزی شهرستان سروآباد که با مرکز شهرستان یک کیلومتر فاصله دارد و ۱۱۳ خانوار سکنه دارد.
۳۲. دوله‌بی (دولابی): از روستاهای بخش مرزی خاو و میرآباد شهرستان مریوان است.
۳۳. دوله سیر: از روستاهای بخش گل تپه سقز است که در شمال شرقی سقز واقع شده است.

۳۴. دویسه: در شمال شهر سنندج واقع شده است.
۳۵. ده ره کی: روستایی است در غرب شهرستان سروآباد از دهستان دزلی که ۲۹۷ خانوار سکنه دارد.
۳۶. زاغه: دو روستا هستند به نام‌های زاغه سفلی و زاغه علیا در جنوب شهر دیواندره در مسیر جاده سنندج - دیواندره که زاغه سفلی حدود ۱۰۰ خانوار و زاغه علیا حدود ۳۰۰ خانوار سکنه دارد.
۳۷. ژاورود: منطقه کوهستانی است با یک جغرافیای نسبتاً وسیع که از جنوب شهر سنندج شروع و بخشی از منطقه کامیاران و سروآباد را نیز در بر می‌گیرد و به دو قسمت ژاورود شرقی و ژاورود غربی تقسیم می‌شود.
۳۸. ژنین: روستایی است در منطقه ژاورود غربی از توابع دهستان پایگلان که دارای ۲۶۰ خانوار سکنه دارد.
۳۹. سراب قامیش: روستایی است در فاصله ۱۵ کیلومتری شمال شرقی شهر سنندج.
۴۰. سوره آزه یا سرخه دزج: روستایی است در ۵ کیلومتری شمال شهر سنندج.
۴۱. سیاناو: از روستاهای حومه شهر مریوان از توابع بخش مرکزی دهستان نی.
۴۲. سیر علیا: از روستاهای منطقه اوباتو شهرستان دیواندره است که در شمال این شهر واقع شده است.
۴۳. شویشه: مرکز بخش کلاترزان است و در فاصله ۵۵ کیلومتری شهر سنندج قرار دارد.
۴۴. شیپانه جو: از روستاهای بخش سرشیو سقز است که در جنوب

- شهر سقز واقع شده است.
۴۵. شیروانه: مرکز دهستان شیروانه در شرق شهرستان کامیاران.
۴۶. قالوجه: جزو روستاهای دیواندره است که در شمال این شهر واقع شده است.
۴۷. قلعه جقه: از روستاهای بخش زرینه شهرستان دیواندره است.
۴۸. قلعه‌جی: از روستاهای بخش مرکزی شهرستان سروآباد است و در مسیر جادهٔ مریوان - سنندج واقع است.
۴۹. قلعه کهنه: جزو شهرستان دیواندره بوده و در شمال شرقی این شهر واقع شده است.
۵۰. کانی چای: جزو بخش زرینه شهرستان دیواندره است.
۵۱. کوچه طلا: از روستاهای بخش گل‌تپه سقز است که حدود یک‌صد خانوار سکنه دارد.
۵۲. کوله بیان: در جنوب شرقی سنندج واقع شده و حدود ۲۰ خانوار سکنه دارد.
۵۳. کوله هرد: در جنوب شرقی باباریز واقع شده است.
۵۴. کوه ژالانه: کوهی است در حد فاصل روستاهای دزلی و درکی با ارتفاعی بالغ بر ۲۰۰۰ متر که به گردنهٔ تته وژالانه شهرت دارد.
۵۵. کوهسالان: رشته کوهی سرسبز و صعب‌العبور است در جنوب شهر سروآباد که از ابتدای منطقهٔ دزلی و اورامان شروع و تا روستای ژریژه و دله‌مرز ادامه دارد.
۵۶. کوه عبدالرزاق: از قله مرتفع منطقهٔ دیواندره است که در جنوب روستای سولاکان و جنوب غربی روستای علی‌آباد کرفتو واقع شده است.

۵۷. گاران: به منطقه‌ای در حد فاصل مریوان تا روستای بسطام سقز اطلاق می‌گردد.
۵۸. گاوشله: از روستاهای مرکزی شهرستان دیواندره است و مرکز دهستان در این روستا قرار دارد.
۵۹. گرگه‌ای (ابراهیم آباد): از روستاهای بخش مرکزی سروآباد است در مسیر جاده مریوان سنندج واقع شده و ۸۲ خانوار سکنه دارد.
۶۰. گلانه: روستایی است جزء بخش مرکزی سروآباد و در شمال غربی شهر سروآباد قرار دارد و ۵۲ خانوار سکنه دارد.
۶۱. گله: از روستاهای بخش سرشیو شهرستان مریوان است.
۶۲. گلیر: از روستاهای بخش سرشیو شهرستان مریوان است.
۶۳. ماهیدر سفلی و علیا: از روستاهای بخش خورخوره سقز بوده و هر یک حدود یکصد خانوار سکنه دارد.
۶۴. مرانه: از روستاهای بخش مرزی خاو ومیرآباد شهرستان مریوان است.
۶۵. معین آباد: از روستاهای شمالی دیواندره است.
۶۶. منطقه کوماسی: به منطقه‌ای کوهستانی در حد فاصل شویشه تا ابتدای منطقه گاران اطلاق می‌شود.
۶۷. میرآباد: از روستاهای بخش مرزی خاو ومیرآباد شهرستان مریوان است و حدود ۲۰۰ خانوار سکنه دارد.
۶۸. نژمار: از روستاهای بخش مرکزی مریوان است و با مرکز شهرستان ۱۵ کیلومتر فاصله دارد.
۶۹. نی: مرکز دهستان حومه زریوار است و در جنوب شهر مریوان واقع شده است.

## اسامی اماکن و جای‌ها □ ۲۰۵

---

۷۰. هرمی دول: از روستاهای بخش سرشیو سقز است که در جنوب این شهر واقع شده و جزو روستاهای خط مرزی با کشور عراق محسوب می‌شود.
۷۱. هزارخانی: روستایی است در شمال شرقی شهر سروآباد در دامنه کوه پیازه و ۲۰۰ خانوار سکنه دارد.
۷۲. هزار کانیان: مرکز دهستان سارال از توابع شهرستان دیواندره است که در جنوب غربی این شهر قرار دارد.
۷۳. هویه و سر هویه: دو روستا هستند در جنوب غربی شهر سنندج.
۷۴. هه نگه چینه: از روستاهای بخش سرشیو سقز و حدود ۱۰۰ خانوار سکنه دارد.



عکس‌ها













